

یغما

سال بیست و چهارم

شماره هشتم

آبان ماه ۱۳۵۰

رمضان ۱۳۹۱

شماره مسلسل ۲۷۸

فهرست مندرجات

صفحه :

فرهنگ ایران و مسأله استمرار :	۴۴۹
زکورش تا آریامهر :	۴۵۶
تیمار دوست :	۴۵۷
فردای جنگ :	۴۵۸
بزرگترین شاعر دنیا :	۴۶۰
واخواست :	۴۶۶
هدیه دوست :	۴۶۷
بهشت یا زندان :	۴۶۸
بینوای جوانمرد :	۴۷۵
پرده ها :	۴۷۶
پرواز هما :	۴۸۲
دیداری از قاهره :	۴۸۳
افق :	۴۸۷
دعوت :	۴۸۸
وفیات معاصران :	۴۸۹
کتاب ها . . . :	۴۹۷
دکتر زرین کوب استاد دانشگاه :	
استاد جلال الدین همایی :	
فریدون توللی :	
دکتر رعدی آدرخشی :	
استاد عبدالرحمن فرامرزی :	
وحشی بافقی :	
دکتر صدارت (نسیم) :	
دکتر محمد علی اسلامی ندوشن :	
ادیب برومند :	
دکتر باستانی پاریزی :	
مهین دخت معتمدی :	
دکتر شهیدی استاد دانشگاه :	
عبدالکریم حکمت یغمائی :	
دانشگاه تهران :	
دکتر شفق - دکتر فرهاد - محمد نراقی :	

روی جلد :

تصویر مرحوم محمد علی فروغی پیاد بود سیاهین سال وفات وی در ششم آذرماه ۱۳۲۱

یغما

سال بیست و چهارم

شماره هشتم

آبان ماه ۱۳۵۰

رمضان ۱۳۹۱

شماره مسلسل ۲۷۸

فهرست مندرجات

صفحه :

فرهنگ ایران و مسأله استمرار :	دکتر زرین کوب استاد دانشگاه	۴۴۹
زکورش تا آریامهر :	استاد جلال الدین همایی	۴۵۶
تیمار دوست :	فریدون توللی	۴۵۷
فردای جنگ :	دکتر رعدی آدرخشی	۴۵۸
بزرگترین شاعر دنیا :	استاد عبدالرحمن فرامرزی	۴۶۰
واخواست :	وحشی بافقی	۴۶۶
هدیه دوست :	دکتر صدارت (نسیم)	۴۶۷
بهشت یا زندان :	دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	۴۶۸
بینوای جوانمرد :	ادیب برومند	۴۷۵
پرده ها :	دکتر باستانی پاریزی	۴۷۶
پرواز هما :	مهین دخت معتمدی	۴۸۲
دیداری از قاهره :	دکتر شهیدی استاد دانشگاه	۴۸۳
افق :	عبدالکریم حکمت یغمائی	۴۸۷
دعوت :	دانشگاه تهران	۴۸۸
وفیات معاصران :	دکتر شفق - دکتر فرهاد - محمد نراقی	۴۸۹
کتاب ها :		۴۹۷

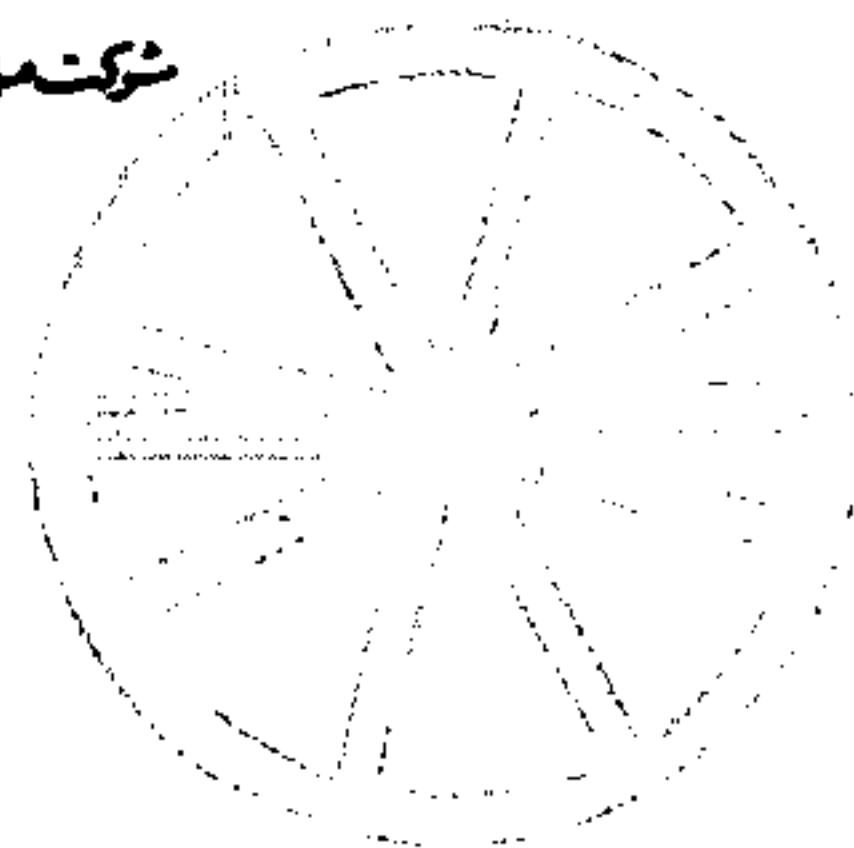
روی جلد :

تصویر مرحوم محمد علی فروغی بیاد بود سی امین سال وفات وی در ششم آذرماه ۱۳۲۱



ایرانول

شرکت ملی نفت ایران



www.KetabFarsi.com



شماره مسلسل ۲۷۸

سال بیست و چهارم

آبان ماه ۱۳۵۰

شماره هشتم

دکتر عبدالحسین زرین کوب

استاد دانشگاه طهران

فرهنگ ایران و مسأله استمرار*

روزی که بیانیه کورش بزرگ در بابل با اطلاع عامه رسید بی شک دوره تازه‌یی در تاریخ جهان آغاز شد. با این بیانیه دوره باستانی شرق که در آن قدرت و غلبه پادشاهان آشور و بابل تمام آنچه را تعلق با اقوام مغلوب داشت عرضه نابودی میکرد جای خود را بدوره تازه‌یی داد که در طی آن شاهنشاهان پارس محبت نسبت با اقوام تابع و تسامح در مورد عقاید آنها را بعنوان اصل کشورداری تلقی کردند و نوعی سیاست همزیستی پیش گرفتند که در سایه آن بی آنکه هیچ گونه مجاهده خشونت آمیزی برای درهم آمیختن عناصر و اقوام نامتجانس حوزه امپراطوری خویش بعمل آورند از هر قوم و هر نژاد آنچه را آموختنی و نگهداشتنی بود در مجموعه فرهنگ ترکیبی خویش وارد کردند

* این خطابه در مجمع دانشمندان جهان (شیراز) هنگام جشن بیست و پنجمین قرن

بنیان گذاری شاهنشاهی ایران (۲۱ مهرماه ۱۳۵۰) ایراد شده است .

و از این راه نه فقط با اقوام تابع پیوند معنوی استوار کردند بلکه در آداب و عقاید آنها نیز نفوذی نا مرئی نمودند. این نفوذ نامرئی را نه فقط میتوان در آنچه یهود بابل از تأثیر عقاید مزدیسنان پذیرفته‌اند نشان داد، بلکه دریونان هم سر رشته آن را میتوان یافت چنانکه غیر از آنچه امثال اناکساگورو افلاطون به تعلیم زرتشت مدیونند، ایران از طریق «مغان یونانی شده» *Les Mages hellénisés* و آئین میترا نیز در عقاید و آداب یونانی و تمام اروپا نفوذ یافت.

دنیاپی که با بیانیۀ کورش بزرگ تولد یافت در عین آنکه البته نمیتوانست با آن همواره هماهنگ بماند و ناچار گه گاه باقتضای احوال از آن انحراف می‌جست بکلی با دنیای بیرحم، خشن و تنگ حوصلۀ امپراطوریهای قدیم شرق تفاوت داشت. بر خلاف آشور و بابل که شهرهای دشمن را با تمام مردم و معابدشان عرضهٔ هلاک و فنا میکردند فرمانروایی هخامنشیان حتی در سخت‌ترین انقلابها اقوام و ملت‌ها را طعمۀ خشم بی لگام نساخت. در تمام این دوره نه تمدنی بر دست شاهنشاهان ایران از بین رفت نه قوم و ملتی نابود شد و این نکته نشان میدهد که دغدغۀ تاریخ نویسان اروپا در بارۀ خطری که در برخورد سالامیس و ماراتن آزادی و فرهنگ غرب را تهدید میکرد است با سابقۀ تاریخ ایران و با طبیعت فرمانروایی هخامنشی‌ها هیچ توافق ندارد و جز لاف و گزاف قصه پردازان نیست.

تسامح کورشی که در تمام دوران هخامنشی - بجز در ادوار کوتاه ضعف و فترت یا در ادواری که نوعی حالت فوق‌العاده عدول از آن را تجويز یا ایجاب میکرد است بیش و کم برقرار بود وحدت امپراطوری هخامنشی را تضمین میکرد، و در عین حال قلمرو شاهنشاهان را بمنزلۀ پلی میکرد که بسین شرق و غرب، بسین کهنه و نو، بین دنیای مادی و دنیای معنوی کشیده شده بود، و از اینهمه يك فرهنگ ترکیبی میساخت که تمام اقوام نا متجانس حوزهٔ شاهنشاهی را تا حد ممکن در آن شریک و بدان علاقمند میساخت. نه فقط در آنچه با عقاید و آداب ارتباط دارد این تسامح کورشی موجب آمیزگاری عقاید دینی و در عین حال مایۀ حفظ احترام متقابل ادیان و عقاید شد

عصر «انقلاب سفید» باستانه دوره‌یی از يك دگرگونی تازه پای‌مینهد که تاریخ آینده بی‌شك آن را «دوره آریامهر» خواهد خواند.

دنیای آینده‌یی که مغان کهن در مکاشفان خویش تصویر می‌کرده‌اند آن‌گونه که پلوتارك از ثئوپومپ (Théopompes) نقل می‌کند دنیایی بود که در آن تمام افراد انسان يك ملت خواهند شد و همه بيك زبان سخن خواهند گفت. گمان می‌کنم این مکاشفه تصویری است از دنیای رؤیاهای کورش که تخیل مکاشفه پردازان در ارائه آن از آنچه اقتضای واقعیت‌های انسانی است خیلی فراتر رفته است. اگر تحقق چنین دنیایی امروز با آنچه واقعیت انسانی نام دارد سازگار نیست، نه آیا تخیل آن درین آستانه بیست و ششمین قرن دوران کورش برای دنیایی که خیلی بیشتر از عهد کورش بآن نزدیک شده است و خیلی بیشتر از عهد کورش بدان نیاز دارد شوق‌انگیز و هیجان‌آور است؟

استاد جلال‌الدین همایی

ز کورش تا آریامهر

بفرمان شهنشاه ملك چهر

«ز کورش» گفتمش «تا آریامهر»

۱۳۹۱ قمری

چو شد جشن شهنشاهی ایران

«سنا» تاریخ آن پرسید از من

بلکه حتی در آنچه به بازرگانی و صنعت نیز مربوط بود موجب توسعه همکاریهای بین اقوام شد. کاخ داریوش بزرگ در شوش که کتیبه وی در باب بنای آن و مصالح و موادی که در ساختن آن بکار رفته است اطلاعات جالبی بما میدهد میتواند بعنوان نمونه و رمزی واقعی ازین گونه همکاریهای جهانی هخامنشی ها تلقی شود، در این کتیبه داریوش خاطر نشان می کند که در ساختمان این کاخ چوب - شدر، از جایی بنام جبل (= لبنان) آورده شد، آشوریا آنرا به بابل آوردند. از بابل کاریها و یونانیها آن را بشوش نقل کردند. چوب یاکا (= Yaka) از قندهار و کرمان حمل شد. طلائی که در اینجا بکار رفته از سارد و باختر آورده شد. سنگ لاجورد از سند و فیروزه از خوارزم آمد. نقره و آبنوس از مصر آورده شد. زینتی که دیوار بدان آرایش یافت از هند آمد. عاجی که در اینجا بکار رفت از حبشه، از سند و از رنج رسید. ستونهای سنگی که بکار رفت از قریه یی بنام ابیرادو (Abiradu) آمد در عیلام.

در قلمروی چنین وسیع که داریوش وجانشینانش فرمان میراندند عقاید و آداب تمام اقوام همه جا محترم بود - و با تسامح تلقی می شد. از گفت و شنودی که - بموجب روایت هرودوت - داریوش با هندیها و یونانیها کرد توجه او را باین تفاوت آداب و عقاید و به لزوم احترام با آداب و عقاید هر قوم میتوان یافت. بموجب این روایت وقتی داریوش پادشاه شد یونانیها را که در خدمت داشت پیش خوانده از آنها پرسید به چه قیمت حاضرند جسد پدران خود را بخورند؟ جواب دادند که این کار را به هیچ قیمتی نخواهند کرد. پس آن هندوهایی را که کالائیه (= سیاهان) نام دارند و جسد کسان خود را می خوردند بخواند و در حالی که یونانیها حاضر بودند و از گفت و شنودی که میرفت بیاری ترجمان آگاه میشدند از آنها سؤال کرد به چه قیمت حاضرند جسد مردگان خود را بسوزانند؟ آنها بانگ بر آوردند که این چنین سخن کفر آمیزی را حتی بر زبان نیز نباید راند. نکته این بود که داریوش باختلاف عقاید توجه داشت و در حوزه وسیع امپراطوری خویش احترام تمام آنها را لازم می شمرد.

در دوره شاهنشاهان هخامنشی برعکس روزگار شاهان آشور حتی بردگان نیز

تا حد زیادی از حقوق اجتماعی برخوردار بودند. آنگونه که از اسناد بر می آید در بنای تخت جمشید يك بنده عیلامی ممکن بود حتی بیش از يك مرد آزاد مزد دریافت دارد. البته در نظام هخامنشی وضع بردگان بهیچوجه شباهت با احوال بردگان دیگر نداشت چنانکه برده میتواندست خود هم ملك و مال داشته باشد هم بنده و مزدور.

تصور جهانی که در آن مردم نامتجانس و گوناگون در يك امپراطوری بزرگ همزیستی مستمر داشته باشند يك تجربه هخامنشی بسود که حتی اخلاف اسکندر و رومیها نیز میبایست از آن الهام یافته باشند. این همکاری بین اقوام هم در زمینه نظامی، در دربار شاهنشاهان هخامنشی که یونانیها «شاهان بزرگ» (O' Megas Basilcus =) میخواندند پـرشاك یونانی در کنار منجم بابلی خدمت میکرد و در مصر علیا در يك پادگان پارسی تعدادی سرباز خوارزمی وجود داشت. نزدیک سی قوم از یونانی تا هندی که در يك دخمه تخت جمشید نمایندگان آنها تخت شاهنشاه را نگهداشته‌اند تصویرشان با کتیبه کوچکی که قومیت آنها را نشان میدهد اشاره‌ی است باین همکاری اقوام تابع در حفظ و توسعه امپراطوری هخامنشی. این همکاری بین ملتها که اساس کشور داری شاهنشاهان پارس بشمار می‌آمد صلح ملتهای تابع ورشد اقتصادی امپراطوری را تأمین می‌کرد.

هخامنشی‌ها هیچ نکوشیدند تا مثل پادشاهان آشور معابد و خدایان اقوام دیگر را بیحرمت کنند یا آداب عقاید قوم خود را بر دیگران تحمیل نمایند حتی در مورد زبان نیز هیچ سخت‌گیری، درکار نبود، داریوش بزرگ با واسطه ترجمان با رعایای یونانی و هندی خویش سخن میگفت و زبانی هم که در امور مربوط به اداره حکومت بکار میرفت آرامی بود. از الفاتین در مصر تا قندهار در افغانستان اسنادی مربوط باین دوره بدست آمده است به زبان آرامی، فرس باستان که ظاهراً زبان خاندان هخامنشی بود در امور روزانه بکار میرفت اما در اسناد اداری استعمال نشد.

در واقع همین سیاست بلند نظرانه بود که شاهنشاهی هخامنشی را بایجاد فرهنگ ترکیبی واحدی رهنمون شد که در آن وجود هر يك از اقوام تابع نه فقط مایع

قوام بلکه نیز موجب دوام میشد . استمرار ، لازمه وجود يك همچو فرهنگی بود . در سراسر این بیست و پنج قرن که از عمر شاهنشاهی کورش میگذرد آنچه تمام بقایای این امپراطوری کهن را بهم پیوست سنت های مشترك بود - حماسه ملی .

درست است که این حماسه ملی مخصوصاً با نواحی شرقی شاهنشاهی ارتباط داشت اما بعضی عناصر از روایات راجع به شاهان ماد و هخامنشی نیز بعدها در آن راه یافت و شاید يك عامل عمده اشتباه فوق العاده روایات حماسی ارتباط آنها بود با آئین مزدیسنان . بی شك همین ارتباط بود که موبدان زرتشتی را نه فقط حافظ سنت های حماسی بلکه در بعضی موارد سازنده آنها کرد . در بین شواهدی که این نقش اخیر موبدان را نشان می دهد داستان هفت خان اسفندیارست که قطعاً تقلید و تکرار است از هفت خان رستم . بنظر می آید که فقط وقتی عناصر هخامنشی و مادی درین روایات - که اصلشان شرقی بود - راه یافت روایات حماسی در سراسر قلمرو شاهنشاهان انتشار پیدا کرد و زمینه تاریخ سنتی ایران قرار گرفت . از تأثیر همین شهرت و رواج فوق العاده بود که نه فقط در سراسر دوران پیش از اسلام بلکه حتی در دوره اسلام نیز نامهایی چون جمشید وارد شیر و شاپور و خسرو همواره در شمار نامهای رایج بود . حتی در دوره اسلامی جهانداران ترك و مغول نیز برای آنکه خود را شایسته تخت و تاج خویش نشان دهند ناچار شدند خویشتن را از زبان ستایشگران خود؛ دارا شوکت، فریدون سطوت ، کسری معدلت ، جمشید جباه ، فریدون دستگاه و کیخسرو سپاه بخوانند . نظیر این نکته هرگز در باره امپراطوریهای باستانی - مصر ، بابل و آشور - صدق نکرده است و نام آنها دیگر تا این اندازه بر سر اشخاص نمانده است .

در همان قرنهای که معماری شوش و پاسارگاد خود را آماده شکوفایی میکرد بانیان زیگوراتها و سازندگان اهرام در قسمتی از آنچه امروز شرق نزدیک نام دارد امپراطوریهای بنیاد کرده بودند که اکنون دیگر ، جز نقش و نگار در و دیوار شکسته هیچ چیز که از حیات و استمراری حکایت کند از آنها باقی نیست در صورتیکه آنچه از معماران آبادانه در ایران امروز باقی است منحصر بآثار خرابه نیست ، روح ملی و

سنت قومی است که دگرگونی های بیست و پنج قرن پر حادثه نتوانسته است در ارکان آن هیچ خللی پدید آورد .

توالی امپراطوریهایی که طی این قرن در ایران بظهور آمد این فرصت ارزنده را برای وی بوجود آورد که در قلمرو فرهنگ آریایی خویش بین نفوذ های مختلف تعادلی برقرار کند و اقوام و ملت هایی را که در جزر و مد حوادث باین سرزمین افتاده اند درین فرهنگ ترکیبی خویش بهم بیامیزد .

درست است که ماجرای اسکندر ، ظهور و بسط اسلام ، و حادثه مغول روح ملی را در مسیر این فرهنگ ترکیبی يك چند دستخوش توقف و سکون کرد اما این وقفه های کوتاه که تاریخ هیچ قومی از آن خالی نیست هرگز آن اندازه طولانی نشد که تصور استمرار را از ذهن مورخ امروز بزدايد .

اولین ، اما پرسروصداترین این وقفه ها که مربوط به ماجرای اسکندر بود پیش از آنکه ایران را یونانی مآب کند خود رنگ ایرانی گرفت و هنوز هفتاد سال از مرگ این مقدونی نگذشته بود که با پیدایش اشکانیها ققنس ایران دیگر بار از خاکستر حوادث سربرون آورد . در آنچه به فتح اسلامی مربوط است نیز بی هیچ شك اسلام و زبان قرآن - برخلاف مشهور بهیچوجه بلافاصله بعد از فتح مدائن در ایران جای خود را باز نکردند و مزدیسنان که يك چند قبول جزیه و ترك وطن را بر تسلیم به آئین تازه ترجیح مینهادند در عمل فقط از وقتی دین تازه را پذیره شدند که طی يك قرن تدریجاً عناصری از فرهنگ ایرانی را در یافته بودند ؛ حتی خلافت عباسیان را که در واقع بدست ایرانیان برپا شد و - بقول ابوریحان بیرونی - يك دولت خراسانی محسوب میشد خاطره شاهنشاهی ساسانیان را احیاء کرد و قسمت زیادی از آداب و رسوم و سازمانهای آنها را با مقتضیات تازه تطبیق داد . بعلاوه آنچه درین دوره از میراث ساسانیان به زبان قرآن نقل شد خود يك سرمایه فرهنگی سرشار بود . این آثار چنانکه الفهرست ابن - الندیم نشان میدهد شامل دانستنی های گوناگون از قصه و تاریخ و منطق و فلسفه و طب و بیطارى و نجوم و هیئت و فنون جنگی بود . همین سرمایه بود که آنچه را اسلام شناسان

رئیس اسلام خوانده‌اند بوجود آورد و توسعه داد. وقتی بغداد در نزدیك تیسفون و تا حدی از بقایای خرابه‌های آن نباشد دین تازه‌یی که جای آیین قدیم را میگرفت دیگر مانع استمرار روح ملی ایران در دنیای تازه خویش نبود.

امپراطوری سلجوقی را همین روح ایرانی که مخصوصاً در دستگاه دیوان تجلی و رسوخ داشت، چنان برنگ ایرانی درآورد که آنچه ملک‌شاه، سنجر و اتابکانشان در ترویج ادب و هنر ایرانی انجام دادند کمتر از کاری که سامانیان دهقان نژاد با انجام رسانیدن نبود. در ماجرای مغول نیز قومی که در موکب خونین چنگیز هیچ چیز جز کشتار و غارت عطش انتقام او را فرو نمی‌نشاند طولی نکشید که اخلاف خود را مروج و ستایشگر همان فرهنگ و تمدنی یافت که گویی خود برای نابودی آن بعرصه هستی آمده بود.

در طلوع صفویه روح ایرانی که برای تجلی خویش بآیین تشیع تکیه داشت، حتی از ترکمانهایی نیز که طی سالها در آذربایجان و آسیای صغیر فرهنگ و تربیت ایرانی یافته بودند استفاده کرد و دريك دولت ملی که بوسیله آنها بوجود آمد باردیگر همچون دوران هخامنشی‌ها در بنای يك امپراطوری تازه ایرانی نژادها و زبانها با هم آمیزش یافت. با اینهمه تعصب مذهبی - که طلوع صفویان را بکلی با طلوع هخامنشی‌ها متفاوت کرد - شاهنشاهی صفویه را تدریجاً مواجه با خطر تفرقه کرد و سرانجام بسقوط کشانید. اعتدال فکر نادر او را در کشمکش بین تشیع و چهارگانه به اندیشه‌یی تازه که چیزی از روح تسامح کورشی در آن بود الهام داد. اما دیر شده بود و سخت‌گیریهای گذشته تجدید يك امپراطوری تازه را برای وی غیر ممکن می‌ساخت. شاید توجه باین نکته بیش ازدشواریهای اداری و نظامی در انصراف نادر از الحاق قلمرو باری‌ها به ایران تأثیر داشت.

این روح ملی در دوران بعد از نادر نیز همچنان در تجلی ماند و حتی در انحطاط روز افزون قاجاریان و با تمام دشواریهایی که آن سلسله در برخورد با استعمار تجاوزگر و توسعه جوی پایان قرن اخیر داشت خود را تادروازه يك حکومت ملی کشانید و اینک در

عصر «انقلاب سفید» باستانه دوره‌یی از يك دگرگونی تازه پای‌مینهد که تاریخ آینده بی‌شك آن را «دوره آریامهر» خواهد خواند.

دنیای آینده‌یی که مغان کهن در مکاشفان خویش تصویر می‌کرده‌اند آن‌گونه که پلوتارك از ثئوپومپ (Théopompes) نقل می‌کند دنیایی بود که در آن تمام افراد انسان يك ملت خواهند شد و همه بيك زبان سخن خواهند گفت. گمان می‌کنم این مکاشفه تصویری است از دنیای رؤیاهای کورش که تخیل مکاشفه پردازان در ارائه آن از آنچه اقتضای واقعیت‌های انسانی است خیلی فراتر رفته است. اگر تحقق چنین دنیایی امروز با آنچه واقعیت انسانی نام دارد سازگار نیست، نه آیا تخیل آن درین آستانه بیست و ششمین قرن دوران کورش برای دنیایی که خیلی بیشتر از عهد کورش بآن نزدیک شده است و خیلی بیشتر از عهد کورش بدان نیاز دارد شوق‌انگیز و هیجان‌آور است؟

استاد جلال‌الدین همایی

ز کورش تا آریامهر

بفرمان شهنشاه ملك چهر

«ز کورش» گفتمش «تا آریامهر»

۱۳۹۱ قمری

چو شد جشن شهنشاهی ایران

«سنا» تاریخ آن پرسید از من

از : فریدون توللی

تیمار دوست

فرستاد بر من ، یکی شعر نغز
دلم غرق خون کرد و جانم بسوخت
ز یاران ، بمن گفت اندوه خویش
گران بود از رنج هستی دلش
بر او ، خانه زندان و کاشانه گور
فراموش او ، نازنینان شهر
توانش تبه بود و جان ناشکیب
سلیمان ، سلیمان پیشینه بود
سغا ، آن سغا بود و گنجینه، گنج
ز حوا ، همیداشت بر جان خویش
حمیدی ، تنی بود در جمع ما
به دندان نمایان ورزنده رشك
سخن ساز دل بود و سرمست عشق
دلش جفت آرام و دستش مدام
عذابش گران است بر من بسی
بر او ، چرخ فیروزه رنگ ای دریغ
سبکبار خواهم ز غم ها دلش
حمیدی ، سخن ساز نام آوری است
نژندش نه بینم ، که با او دلم
فریدون ، به تیمار آن خسته دوست

حمیدی ، که هیچ از جهان کم نداشت
که آن چامه ، جز رنگ ماتم نداشت
که چون من ، یکی یار محرم نداشت
جگر خواره دردی ، که مرهم نداشت
عذابی ، که عیسی بن مریم نداشت
که جز بهر آن نازنین غم نداشت
توانی ، که بازوی رستم نداشت
ولی ، آن گرانمایه خاتم نداشت
ولی ، حاتم آن دست حاتم نداشت
شکافی ، که پهلوی آدم نداشت
که ابرو ، به هنگامه ها خم نداشت
جوابی ، بجز مشت محکم نداشت
بجز خاطری شاد و خرم نداشت
به جامی ، که بردست خود جم نداشت
که چون او ، دلم هیچ همدم نداشت
به شادی ، درنگی مسلم نداشت
فلك گرچه ، من آنچه خواهم نداشت!
که گردون ، نظیرش دمام نداشت
نیازی ، به خوبان عالم نداشت
جز این نغمه ، شعری فراهم نداشت

شیراز - شهریور ۱۳۵۰

چرا ؟

« فردای جنگ »

چند ماهی پس از پایان جنگ جهانی دوم به لندن رفته بودم تا در نخستین کنفرانس بین الملل بمنظور تأسیس سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) شرکت کنم . در آن ایام که در خیابانها و کوچه های لندن هنوز آثار ویرانیهای بمبارانها بسیار دیده میشد و آشفته گی ها و نابسامانیهای ناشی از جنگ همچنان ادامه داشت ، نزاعی بنام « جنگ سرد » میان دو گروه از اعضاء سازمان ملل متحد در گرفته بود و بیم وقوع جنگ جدیدی میرفت . این منظومه در آن موقع بهمین مناسبت سروده شد .

غ . رعدی آدرخی

ز گیتی کام جست و کام نگرفت
که پند از خنده های جام نگرفت

دل آشفته ام آرام نگرفت
کنون گرید چو می زین تلخ کامی

☆☆☆

که بار از نطفه آلام نگرفت
کسی خط امان زین مام نگرفت
چرا پیوند جز با شام نگرفت؟
چرا جز راه نا فرجام نگرفت؟
زدست بخردی فرزام نگرفت؟
بر آن ماران خون آشام نگرفت؟
حدیث گور با بهرام نگرفت؟
نهنگ جنگ را در کام نگرفت؟
ملك خشم و فلك سرسام نگرفت؟ (۱)

در این عالم نیامد بام و شامی
جهان خود کامه ای فرزند خوار است
گرش با روز روشن بود مهری
ور آن سرگشته راهی راست می جست
چرا جمشید جام رستگاری
چرا ضحاک راه کج روی ها
چرا زان پیش کاندرگش گور
چرا چون سیل دانش طعمه جوشد
چرا چون ذره زد کوس خدائی

چرا زان ننگ زان هنگامه شوم
چرا ناپخته صلح و جنگ سردی
چرا دست و زبان آدمی خوی
چرا زان ره روداکنون که درپیش
چرا چون دیودل در تیرگی بست
چرا پند جدائی سوز یزدان

بشرپندی در این هنگام نگرفت؟
جهان را جز حریفی خام نگرفت؟
بجز با دشنه و دشنام نگرفت؟
ددی در جستجوی دام نگرفت؟
چرا از روشنی الهام نگرفت؟
دمی در سفر و در اسلام نگرفت؟

☆☆☆

نگارا گر جهان بشکست پیمان
گر آن ناحق پرست پست رادل
چنانم دل گرفت از وی که چونان
مرا جانی است ناخرسند و پثرمان
ز بس در جام می زهر بلا دید
توزین سرگشته باری رخ مگردان
به مهرش رام کن زیرا که هرگز
به نامت پروراندم آرزوئی
چه سود از آرزویم گر ز رویت

ور از پیغمبران پیغام نگرفت -
ز جنگ و فتنه اوهام نگرفت -
دل آزاده خیام نگرفت
که بهر از بخت ناپدرام نگرفت
فروغ از آب آتش فام نگرفت
که کام از گردش ایام نگرفت
کسی سیمرخ را با دام نگرفت
که تا نشنید نامت نام نگرفت
دمی رنگی و بوئی وام نگرفت

☆☆☆

فغان کاین نغمه مهر آفرینم
غم افزا شکوه ای آغاز کردم
امیدم بال زد لیکن چو درماند

در آن مه روی مهراندام نگرفت
سرانجام این سخن انجام نگرفت
ره این لاجوردی بام نگرفت .

لندن - ۱۹۴۵ میلادی



استاد عبدالرحمن فرامرزی

بزرگترین شاعر ایران

یا شاعر دنیا

-۲-

آیا سعدی بزرگترین شاعر ایران است ؟

در کشوری که این همه پیغمبران خیال و این همه سواران چابک اندیش در پهنهٔ سخنوری جولان کرده اند. در مملکتی که کاخ سخن را معمارانی چون عنصری و فرخی و مسعود سعد بوده اند، رزمسازي مثل فردوسی داشته و بزم آزمائی چون نظامی دیده است، عرفائی چون سنائی و مولوی و حافظ در آن پیدا شده اند؛ شاعر و نازک خیال وافر و خسته خاطری چون اسدی، و فیلسوفی مثل خیام در عرصهٔ آن ظهور کرده اند؛ تاج برتری و بزرگتری را بفرق یکی از آن میان گذاشتن کار آسانی نیست، و اگر کسی عنان احساس و قلم را رها کند و یکی را از آن میان بر همه ترجیح دهد مردم از او قبول نمی کنند و گفتار او را بر گزاف گوئی و عدم مطالعه حمل می کنند مگر اینکه قول او با دلیل و برهان توأم باشد و اینک دلیل :

در اینکه سعدی بزرگترین نثر نویس فارسی است و تا امروز کتاب نثری بفصاحت و بلاغت گلستان نوشته نشده است ارباب ذوق سلیم همه متفقند و بین دو نفر سخن شناس در این خصوص اختلاف نیست و این هم یکی از غرائب روزگار است که شخصی در نظم و نثر هر دو در درجهٔ اول بلکه مطلقاً اول قرار گیرد زیرا تقریباً علمای ادب متفقند که نظم و نثر خوب با هم جمع نمیشود و این دو فن ادب مثل دولنگه ترازو است که اگر یکی سنگین شد حتماً دیگری سبک خواهد گردید .

ابن رشيق قیروانی و ابن خلدون فیلسوف اجتماعی معروف بطور تفصیل در این باب بحث کرده اند و هر کس طالب تفصیل و دلیل باشد میتواند به آنها رجوع کند .
شعر سعدی را نیز از روز پیدایش او تا کنون اغلب کسانی که در این شیوه رنجی برده اند بر اشعار تمام شعرای فارسی ترجیح داده اند و بلبل مرغزار شیراز را از تمام مرغان غزل سرا و نواسنج ایران فصیح تر و ملیح تر دانسته اند . عامه خلق نیز همین عقیده دارند .
من نیز بر آنم که همهٔ خلق بر آنند .

خوشبختانه این بحث هزار سال قبل از ما مورد گفتگوی ادبا واقع شده و جاده ای را که ما میخواهیم امروز بسپهریم برای ما کوبیده و هموار کرده اند . ابن رشيق قیروانی در کتاب عمده ای که در نهصد سال قبل تألیف شده و تا کنون سند قدوةٔ ادبا میباشد و تا ظهور عبدالقاهر جرجانی و تدوین معانی و بیان مهمترین متن ادب بشمار میرفته است مسئله بزرگترین شعرای عرب را موضوع بحث قرار داده و از زمان جاهلیت تا عصر خود اقوال صرافانقدن

ادب را نقل می کند و هر قولی ذکر می کند بر سعدی تطبیق مینماید و بس، و اینک من در اینجا بعضی از آنها را نقل میکنم.

عمر می گفت نخستین شعراء امرؤ القیس است که چشمه و منبع شعر را برای ایشان ایجاد کرد، و گاهی زهیر را می ستود و می گفت در بافت شعرش يك نخ ناهموار دیده نمی شود شعرش روان، عوام فهم، خواص پسند و تماماً حکمت و اندرز و پند و نصیحت است.

علی می گفت امرؤ القیس را می پسندم زیرا نوادر او از همه شیرین تر و خاطرش از همه سریعتر و بر افروخته تر است و از همه نیکو تر اینکه از ترس یا بطامع شعر نگفته است و کمتر شاعری است که مضمونی از مضامین امرؤ القیس در شعر او نباشد.

خلف احمر - اعشی را ترجیح میداد برای اینکه او را از همه جامعتر و میدان سخنش را از همه وسیعتر میدانست.

ابوبکر نابغه را از همه برتر میدانست و می گفت دریای شعرش از همه شیرین تر و عمقش از همه بیشتر است.

عکرمه پسر جریر از پدرش پرسید که بزرگترین شعرا کیست؟ گفت شاعر جاهلیت زهیر است و اما در اسلام کمال شعر در دست فرزوق است. پرسید که اخطل چه کاره است؟ جواب داد که مدح پادشاهان و وصف شراب را خوب می کند. گفت پس برای خودت چه باقی گذاشتی؟ گفت خاموش که من شتر شعر را سر بریدم.

باز ابن رشيق می گوید عبدالملك بن مروان از اخطل پرسید که بزرگترین شعراء کیست؟ گفت نعیم بن مقیال. گفت بچه دلیل؟ گفت برای اینکه او در مرکز شعر است و شعرای دیگر هر يك در کناری قرار گرفته اند. یا او در جلگه شعر، و شعراء دیگر در گوشه قرار گرفته اند.

ابن عباس می گوید عمر زهیر را بر همه ترجیح میداد. گفتم بچه دلیل او را اشعر شعراء میداننی؟ جواب داد برای اینکه در شعر او پستی و بلندی و الفاظ نا مطلوب و ترکیبات غریب نا هموار و بیت مبتذل نیست و کسی را بصفتی که در او نیست نمی ستاید.

بعد از این ابن رشيق در بیان این عبارت شرحی نگاشته و خلاصه گفتار او در مفاضله بین امرؤ القیس و زهیر و قول علی و عمر در باره ایشان بدین برمی گردد که علی یا کسانی که امرؤ القیس را ترجیح داده اند قوه بیان و ابتکار معنی و وسعت مضامین او را در نظر گرفته اند، و عمر زهیر را از جهت استادی در صنعت و شیرینی بیان و زیبایی الفاظ و حلاوت ترکیب و از آن مهمتر صدق لهجه و مطابقت مدح او با واقع و ترویج مکارم اخلاق و طریقه او در حکمت و پند و موعظت ترجیح داده است.

ملاحظه می کنید که از بین شعرای ایران قول علی و عمر در سعدی صدق می کند و بس. در اینجا يك نکته را نباید گذاشت و آن اینست که ابن رشيق قول علی و عمر را از این جهت که پیشوای مذهب و زمامدار دولت بوده اند نقل نمی کند بلکه از این جهت است که ایشان را صراف سخن و عالم بقرین بیان و بلاغت میدانند و حقیقت هم همینطور است زیرا عرب بقدری بشعر خود اهمیت میداده و میدهند که سلطنت تمام دنیا و فکر بهشت و دوزخ هم نمی توانند او را از مطالعه و حفظ شعر و بحث در آن باز دارند. باز ابن رشيق می گوید اما کسانی که نابغه را ترجیح میدهند برای این است که معتقدند سبك شعر او زیباتر و رونق کلام او

بیشتر است و او بهتر توانسته است در فنون مختلفه سخنوری اسب بتازد .

برخی دیگر از صرافان نقد سخن هر يك از شعرای گذشته را در مطلب و موردی مقام برتری داده می گویند تا اینکه متنبی رسید و دنیا را پر از آوازه خویش و مردم را بطوری بخود مشغول کرد که دیگر بشعرای پیش نپرداختند و بنا براین او را ناسخ گفتار شعرای پیش می دانند .

بقیه اقوال و عقایدی که ابن رشيق نقل کرده شبیه بهمانهائست که از پیش گذشت و چنانکه ملاحظه میشود تمام آنها بر سعدی تطبیق میکند و شاید برجسته ترین قوی که تا کنون راجع بمقایسه بین شعرا دیده باشم این است که از ابونواس پرسیدند که بزرگترین شعرای سابق کیست ؟ او یکی را نام برد که من فعلا فراموش کرده ام . گفتند پس اصمعی فلانی را ترجیح میدهد . گفت برای اینکه اصمعی مرد این میدان نیست شاعری که او ترجیح میدهد در يك میدان پهلوان است در صورتی که شاعر بزرگ کسی است که وارد تمام فنون سخنوری شود و در همه خوب از عهده برآید .

بنا بفتوای ابونواس که مجتهد بلکه امام شعر است من سعدی را بر تمام شعراء ترجیح میدهم زیرا هر چند که هر يك از شعرای بزرگ در يك قسمت از شعر بحد کمال رسیده اند ولی ایشان در ساحلند و سعدی در دریاست .

چون از قسمت جامعیت بگذریم شاید صحیح ترین قوی در این خصوص همان عقیده خود ابن رشيق باشد که می گوید حقیقت این است که هر يك از شعرای بزرگ به حدی از کمال رسیده اند که تجاوز از آن غیر ممکن است و علت اختلاف ادبای درجه اول در برتری يك شاعر بر دیگری نیز همین است . اتفاقاً خود سعدی نیز همین عقیده را داشته و میدانسته که شعر او بدرجه ای رسیده است که بالاتر از آن محال است .

بحدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخندانی و زیبائی را

تطبیق سعدی با دیگران

سعدی دریاست . سعدی شاعر تمام عیار طبیعت است . به زمین و آسمان ، کوه و دریا ، آباد و ویران گیتی ، دست انداخته است و گمان نمی کنم معنی یا مضمونی درزندگی پیش بیاید که سعدی نگفته باشد بدین جهت بعضی از مضامین او در اشعار شعرای عرب و عجم که بروی تقدم زمانی داشته اند دیده میشود ولی این نقص سعدی نیست بلکه حسن اوست زیرا او همه چیز گفته و طبعاً بعضی از گفته های او را دیگران هم گفته اند . البته سعدی اشعار شعرای پیش را مطالعه کرده و طبعاً میدانسته است که فلان مضمون را که او می خواهد بگوید فلان شاعر فارسی یا عرب گفته است ولی آیا آنکه جامع تمام مضامین و معانی است از بعضی از آنها برای اینکه دیگری هم گفته است صرف نظر می کند؟ و شما هم اگر خواستید مثلاً يك كتاب اجتماعي بنویسید بعضی قسمتها را که اجتماعيون دیگر گفته اند حذف می کنید؟ در علم النفس مثلاً شعور را چون پیش از شما گفته اند شرح نمی دهید؟ اگر خواستید يك كتاب اخلاقی بنویسید چون قبل از شما همه از راستی یا پایداری ستایش کرده اند نامی نمیبرید؟ و اگر این کار بکنید كتاب شما ناقص نیست؟ سعدی همین حال را داشته است میخواسته است که

تمام معانی وجود را جمع کند . او چکار داشته است که فلانی هم فلان گوشه آنرا گرفته است، و بسا ممکن است که سعدی در آن هنگام بخاطر هم نداشته که دیگری هم آن مطلب را گفته است زیرا از گفتار سعدی پیداست که هنگام گفتن چنان طبع او قیاضی می کرده است که احتیاجی نداشته است از جای دیگر یا کس دیگری استمداد کند . مضامین سعدی تنها در اشعار شرای عرب و عجم دیده نمیشود بلکه در افکار شرای فرنگ هم دیده میشود و من خود وقتی «روسو» را مطالعه می کردم می دیدم هر نکته لطیفی روسو دارد سعدی عین آنرا یا نزدیک به آن مضمون را گفته است در صورتی که هیچیک از این دو از افکار دیگری خبر نداشته و مقصود از جامعیت سعدی نیز همین است که آنچه شرای همه دارند او تنها دارد . خلاصه بعد از در نظر گرفتن تمام مزایائی که برای بزرگتری يك شاعر لازم است جای شك و شبهه باقی نمی ماند که سعدی بزرگترین شرای ایران است .

بخاطر دارم وقتی مجله مهر موضوع بزرگترین شرای ایران را مطرح کرده بود و این وقتی بود که صحبت جشن فردوسی در میان و همه جا نام اوورد زبان و احساسات ملی در منتهای جوش و خروش بود و البته در این هنگام است که فردوسی گوی اولین را میتواند ببرد . گویا در يك چنین موقعی که جشن یاد بود ناپلئون در میان و احساسات ملت فرانسه لبریز بود روزنامه تان یا ماتن سؤال کرد بزرگترین رجال فرانسه کیست و تصور می کرد که همه خواهند گفت ناپلئون، ولی جوش احساسات مانع از این نشد که مردم فرانسه مطابق عقل و فکر قضاوت کنند و بجای ناپلئون تاج اولیت زیب فرق پاستور گردید و ملت فرانسه ثابت کرد که هنگام جوش احساسات نیز در قضاوت منطق را بر احساسات مقدم میدارد .

خوشبختانه در خصوص بزرگترین شرای ایران ایرانیان نیز همین مطلب را یعنی غلبه عقل بر احساسات خود را نشان دادند و تقریباً تمام نویسندگان درجه اول حتی آلهائی که خود عضو کنگره فردوسی بودند سعدی را بر همه ترجیح دادند و مخصوصاً آقای دشتی مقاله انتقادی تحت عنوان فردوسی یا حافظ نوشت که در موازنه بین شعرا فصل خطاب بشمار می رود و در مجله مهر انتشار یافت و گفت بزرگترین شعرا سعدی است .

بزرگترین شرای دنیا کیست ؟

اگر ترجیح سعدی بر سایر شرای ایران مطابق فکر و بکار بردن خرد باشد من می خواهم چیزی بگویم که شاید در بدو نظر به تعصب و بی فکری نزدیکتر باشد و آن این است که بعقیده من سعدی تنها بزرگترین شرای ایران نیست بلکه بزرگترین شرای دنیا است . شاید کسی از من پرسد که مگر شما تمام زبانهای دنیا را می دانید و اشعار تمام شرای دنیا را خوانده اید و اگر خوانده باشید اینقدر ذوق دارید که بتوانید بین آنها قضاوت کنید و یکی را بر دیگری ترجیح دهید ؟

البته حق هم دارند که این سؤال را از من بکنند ولی جوابی که خواهم داد این است که من هیچیک از زبانها بلوچی و یونانی را نمیدانم ولی میدانم که در بلوچ شاعری نظیر هومر پیدا نشده است و اگر بگویم شکسپیر از تمام شرای پشتو بزرگتر است گمان نمی کنم بمن ایراد بگیرند که شما که نه زبان پشتو میدانید و نه انگلیسی چرا چنین حکمی را می کنید .

پس اگر ما تمام زبانهای دنیا را نمیدانیم برای این کار میزانی در دست داریم و آن این است که هر ملتی در دنیا بر چیزی از دیگران بالاتر است، مثلاً امروز ملت آمریکادر گیتی بواسطه محمد علی کلی از ملل دیگر پیش است و قبل از این غالباً در میدانهای مسابقه پهلوانی دنیا پهلوانان آلمانی گوی سبقت را از دیگران می برند پس اگر کسی در جای دیگر دنیا پیدا شود که هیچیک از پهلوانان آلمان نتوانند با او برابری کنند یا محمد علی کلی و جو فریزر را به زمین بکوبد و کسی بگوید این آدم بزرگترین پهلوانان دنیاست گزافه گوئی نکرده است. پس ما برای اینکه بدانیم یا لااقل حدس بزنیم که بزرگترین شعرای دنیا کیست نخست باید ببینیم کدام ملت در شعر از دیگران پیش است. مثلاً قبل از رنسانس فرنک تقریباً همه اتفاق داشتند که ملت عرب در شعر بر همه برتری دارد چنانکه جاحظ مزایای ملل را که شرح می دهد هر يك از ملل را بصف و صنعتی ستوده و عرب را در شعر بر همه ترجیح میدهد. نظامی عروضی هنگام وصف فردوسی بعضی از اشعار او را نقل کرده آنگاه می گوید من چنین شعری در عجم نمی بینم و در بسیاری از اشعار عرب هم، و از این بیان پیدا است که عروضی شعر عرب را بالاتر از شعر سایر ملل یا لااقل از شعر ایران میدانسته و با مبالغه ای که خواسته است در وصف فردوسی کند از طرز بیان پیدا است که او را کمتر از فحول شعرای عرب می شمرده است.

من معتقدم که هنوز هم ملت عرب از حیث شعر در درجه اول است و سالهامی خواهد که شعرائی بهتر از امرؤ القیس و زهیر و ابونواس و بشار و متنبی و معری پیدا شوند. با این حال من در میان شعرای عرب شاعری که مثل سعدی جامع تمام مزایای بزرگی باشد نمی بینم و در این صورت اگر او را بر تمام شعرای دنیا ترجیح دهم راه خطا نرفته ام. البته دنیای امروز غیر از دنیای عصر جاحظ و عروضی یا معری و متنبی است و تمدن و ترقی فرنک بجائی رسیده که دنیا نظیر آن را ندیده است ولی تقریباً در تمام ملل بین علمای ادب و اجتماع اتفاق است که همه چیز در دنیا دستخوش قانون تکامل است مگر شعر و اخلاق که بحد کمال رسیده و تجاوز از آن ممکن نیست « حد همین است سخندانی و زیبائی را ».

از زمان هومر تا امروز همه چیز دنیا تغییر کرده و صنایع و علوم امروز انگلیس و فرانسه و آلمان هیچ طرف نسبت با علوم و صنایع یونان عصر هومر نیست ولی رویه مرفته اروپائیان معتقدند که هومر بزرگترین شعرای اروپا است و این دلیل است که شعر از آنروز تا بحال ترقی نکرده و معنی فرموده شیخ :

« بحديث من وحسن تونیفزايد کس حد همین است سخندانی و زیبائی را »

نیز همین است، پس من چون ملت ایران و عرب را در زمان قدیم و فرانسه را در زمان حاضر از حیث شعر در درجه اول میدانم و در میان سه ملت هم شاعری نظیر سعدی سراغ ندارم او را بزرگترین شعرای دنیامی دانم و این را جهت احساسات یا حماسه سرائی نمیگویم بلکه عقیده ام این است که من ملت ایران را از حیث شعر کمتر از هیچیک از ملل نمیدانم و شاعری را که من جرأت کردم بر فردوسی و نظامی و حافظ ترجیح دهم بدون هیچ واهمه ای او را بر تمام شعرای دنیا ترجیح خواهم داد.

امروز نـاز ملت فرانسه بشعر و ادب است و ستاره درخشان آسمان ادب فرانسه نیز ویکتورهوگو است ولی بعضی از نویسندگان عرب او را بسا برخی از شعرای خود مقایسه کرده و بسیاری از شعرای خویش را بر او ترجیح داده اند و گمانم روحی يك خالدی که مدتها از طرف دولت عثمانی نمایندگی بلژيك را داشت در مقایسه شعر فرنگ و عرب فرد اکمل شعرای اروپا را ویکتورهوگو دانسته و مضامین او را طوری بهريك از صاحبانشان از شعرای عرب برگردانیده که غیر از قلمدان چیزی برای ویکتورهوگو باقی نگذاشته است. شعرای بزرگ دیگر فرنگ هم اگرچه در برتری یا کمتری هريك گفتگو بسیار است ولی مجموع گفته را که در نظر بیاوریم می بینیم اگر از ویکتورهوگو کمتر باشند بزرگتر نیستند این است بعقیده من ازروزی که بشر زبان بگفتن سخنان موزون گشاده شاعری بزرگی سعدی پیدا نشده و تا زبان در کام بشر حرکت میکند بزرگتر از او پیدا نخواهد شد؛ بلکه تا بلبل گوینده برشاخساران باغ نغمه سرائی میکند، تا لثالی شبنم چهره گل را آب، و نسیم سحری طره سنبل را تاب میدهد سعدی مثل خورشید درخشان در میان ستارگان شعر و ادب خواهد درخشید.

الفاظ و مصراعهای سعدی :

یکی از دلایل اینکه هیچ يك از شعرا بفصاحت و بیان سعدی نمی رسند این است که هیچ شاعری نمی تواند يك مصراع او را بگیرد و مصراع دیگر بهمان خوبی که خود اوساخته است بسازد و برای اثبات این قضیه بیش از این زحمت لازم نیست که بتضمینی که حافظ از يك غزل او کرده اشاره کنیم. شعرای بعد از او غالباً برای اینکه همدیگر را دست بیندازند يك مصراع او را گرفته و مطرح کرده اند که دیگری مصراع دوم را بسازد و کسی نتوانسته است. مثلاً وقتی که شما این مصراع را دیدید «همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش» برای مصراع دوم همه چیز ممکن است بخاطر شما برسد جز این مصراع که فقط خاطر تیز گام نازك کار سعدی می خواهد که بگوید «تو بهر دست که خواهی بزنی و بنوازم»، اتفاقاً الفاظ سعدی نیز همینطور است و کمتر ممکن است که یکی از الفاظ او را بمرادف آن عوض کرد.

تشبیب یا غزل مذکور

مدتی بود من میخواستم مقاله مخصوصی تحت این عنوان بنویسم و مجال نمیکردم و حال که فرصتی دست داده چقدر آرزو می کردم که مجله یغما اجازه می داد صفحات بیشتری از آن اشغال کنم شاید بتوانم اندکی از آنچه حق مطلب است ادا کنم ولی چون میدانم صفحات گرانهای مجله تنگ است ناچار به اختصار می کوشم.

همه میدانند که شعر فارسی جدید دراصل بتقلید شعر عربی بوده و شعرای ایران بسیاری از الفاظ و مضامین عربی را فقط برای اینکه آنها را الفاظ و مضامین شعری دانسته اند تقلید کرده اند. گریه کردن امیر معزی برربیع واطلال و دمن، و آواز غول شنیدن منوچهری در بیابان، و خود ستائی های شعراء که دراصل حماسه سرائی برای قبیله بوده همه از آن قبیل

است ، و از آن قبیل است اشعاری که ظاهراً بنام ذکور سرانیده شده است زیرا شعرای عرب هر جا نام زنی را در غزلیات خود تصریح نکرده اند چون نظرشان بلفظ انسان بوده و انسان مذکر است ضمیر آنرا نیز مذکر آورده اند مثل اینکه در فرانسه چون پرسون مؤنث است اگر چه نظر بمرد باشد معذک باید ضمیر مؤنث استعمال کرد . شعرای ایران نیز چون در این قسمت تقلید از شعرای عرب کرده اند و در فارسی ضمیر یکسان است ناچار شده اند که بجای ضمیر اسم مذکر اسم ظاهر استعمال کنند تا با انسان عربی تطبیق کند و اگر در اشعار سعدی یا شعرای دیگر چیزی از این قبیل دیده شود از این باب است و اگر کسانی از اصطلاحات شعر و ادب بیگانه باشند و مثل آن آخوندی که پدرش نوشته بود من از فراق تو مردم ، برای او ختم گرفت مجاز الفاظ و اصطلاحات را حمل بر حقیقت کند سعدی باشتباه ایشان مأخوذ نخواهد شد . **پایان**

مجله یغما - کاش ، استاد فرامرزی گاهی از اینگونه مقالات عمیق و مؤثر و شیوا را به مجله مرحمت می داشت . همه این تحقیقات پسندیده و پذیرفته است ، مگر قسمت اخیر که در آن تأملی بیش می باید . مرحوم فروغی هم به همین نظر اشعار طیبیت آمیز را از کلیات سعدی حذف فرمود .

از وحشی بافقی

واخراست

ما چون ز دری پای کشیدیم ، کشیدیم امید ز هر کس که بریدیم ، بریدیم
دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند از گوشه بامی که پریدیم ، پریدیم
رم دادن صید خود از آغاز غلط بود حالا که رماندی و رمیدیم ، رمیدیم

صد باغ بهارست و صلاهی گل و گلشن
گر میوه یک باغ نجیدیم ، نجیدیم

دکتر صدارت نسیم
رئیس شعبه دیوان عالی کشور

هدیه دوست

رسید دسته گلی تازه ام ز دست گلی
گلی ز گلشن فردوس و جویبار ارم
نه گل که تابشی از مهر و پرتوی زامید
ز دیده اشک فشاندیم بآبیاری آن
طراوت است بسی نو شکفته گلها را
جهان بچشم از این دسته گل گلستان گشت
نشاط بود و طرب بود و عشق بود و امید
خیال و خوابی یا آرزو و رؤیائی
گذار طایر دولت بخانه سوختگان
برید دوست ز کوی وفا بخانه عشق
ندای لطف به از یاد رفته ای محروم
از آن رسید مرا بوی دوستی بمشام
مگر نشانی از آن آرزوی گمشده داشت
بهار کرد خزان مرا بجلوه خویش
ز اشک شوق بدین مرده دوش محفل من
نشاط از در و دیوار خانه می بارید
بروی من در و دیوار خنده زد، آری
پی نثار گرامی قدم این مهمان
بیادگار تو شاداب جاودان ماند

که خانه من از آن رشک باغ و بوستان بود
فرشته هدیه ده و آورنده رضوان بود
نه گل که جلوه ای از رنگ و بوی جانان بود
که رونق گل و گلشن ز فیض باران بود
ولی طراوت این گل هزار چندان بود
اگرچه تنگتر و تیره تر ز زندان بود
چگویمت که چه بود آنکه خواستم آن بود
مرا دودیده در آن محو بود و حیران بود
سلام صبح سعادت به تیره روزان بود
نوید وصل بزندانیان هجران بود
صلای قرب بقربانیان حرمان بود
شمیم دوست ز مصر وفا بکنعان بود
که آشنائی دیرینه ایش با جان بود
وز او جهان همه در چشم من گلستان بود
چو آسمان امیدم ستاره باران بود
وز او فضا همه گلبو، هوا گل افشان بود
جهان بروی تو خندد چو بخت خندان بود
ز اشک شوق مرا بس گهر بدامان بود
گلی که طبع نسیمش هزار دستان بود

بهشت یا زندان؟

(یادداشت‌های سفر دانمارک)

- ۲ -

چرا در همه کشورهای روی زمین دانمارک علمدار آزادی جنسی شده است؟ این سرزمین کوچک کم و بیش دور افتاده، بسیار متمدن، آرام و مرفه، کشاورز و دامدار، با سنت‌کناره جوئی و مسالمت خواهی، بی‌آزار، بدون ادعا و بلند پروازی، چطور يك دفعه به فکر افتاد که اصلاحات دنیا باید از «سکس» شروع بشود، و بین نداهای پیامبر ما بانه‌ای که در عصر جدید برای نجات بشریت بر آورده شده است - از مارکس تا گاندی - او ندای سکس را بر زبان آورد؟ موضوعی است که شخص را به سؤال وامیدارد.

روزگار ما روزگاری است که بقول شکسپیر در دریائی از مشکل «A bsea of troubles» غوطه ور است؛ اگر فقط جنگ را در نظر بگیریم؛ تا دیروز کره و الجزیره و بیافرا بود و امروز کامبوج و لائوس و بنگال است، ویتنام که بجای خود؛ بر اینها افزوده می‌شود، نزاع سیاه و سفید، جنگ عرب و اسرائیل، جنگ زبانی کانادا، جنگ مذهبی ایرلند؛ خلاصه دنیائی است دست‌خوش گرسنگی، تبعیض، تعارض‌های گوناگون، بیسوادی، آلودگی آب و هوا، انفجار جمعیت و ده‌ها مسئله دیگر، در این صورت آدم قدری تعجب میکند که چطور در گوشه‌ای از کره خاک، کار بی‌مسئله بودن به جائی کشیده باشد، که گرهی جز سکس برای گشودن باقی نماند.

بنظر می‌رسد که جواب را در همین بی‌مسئله بودن باید جستجو کرد. اگر دانمارک هم مثل بعضی کشورهای دیگر، جنگ داخلی، خطر کودتا، اختلاف نژادی، سیل یا خشک سالی، فقر و انبوهی جمعیت می‌داشت، سرش به حل مشکل‌هایی که برای دیگران مزمن و خانگی شده‌اند، گرم می‌گشت به این «تفنن‌ها» نمی‌پرداخت.

نخستین نکته گفتنی درباره دانمارک این است که کشوری است از همه خصوصیات تمدن غربی برخوردار، با حسن‌ها و عیب‌هایش. کشوری است دارای نزدیک پنج میلیون جمعیت و ۴۳۰۰۰ کیلومتر مربع خاک (کمتر از يك سوم استان فارس)؛ و با تعادل نسبی‌ای که بین جمعیت و خاک اوست، بابروری و آبادی زمین و برکت دریا، و با کمک علم و فن، توانسته است زندگی مرفهی برای ساکنان خود فراهم کند. صنعت و روستائیگری در این کشور بیشتر از هر سرزمین دیگر به هم آمیخته شده‌اند؛ همچنین دست به دست هم داده‌اند، سادگی و صفای دهقانی، با فزون طلبی و گوناگون جوئی تمدن صنعتی.

اکنون دانمارکی از بالاترین سطح زندگی مادی جهان امروز بهره‌مند است. کافی است که روزی چند ساعت کار بکند و بقیه روز را در رفاه و آسایش بسر برد. گاو داری و

خو کداری که کسب رایج و منبع اصلی درآمد کشور است، کار مشکلی نیست. گاو دانمارکی، در عین متمدن بودن و مرقه بودن، شاید از جهتی بدبخت ترین گاوهای روی زمین باشد. (حتی بدبخت تر از گاوهای ولگرد و مفلوک دهلی کهنه) زیرا فقط کارش این است که روز ایستاده بماند و شب بخوابد، و هیچ وقت از طویله (یا بهتر بگوئیم خوابگاهش) پای بیرون نگذارد، و بعمرش نور آفتاب نبیند و غذای آباء و اجدادش را که علف باشد نخورد، و خلاصه از زندگی گاوی خود جدا بماند، و سالی تقریباً ۵۰۰۰ لیتر شیر بدهد! ولی در مقابل دلخوشیش این باشد که روی دشت پلاستیکی بخوابد و هر روز شستشو بشود و با دستگاه الکتریکی شیرش را بدوشند و طویله اش بوی پهن ندهد.

زندگی گاوها تا حدی معرف زندگی انسانهاست؛ همه وسائل مادی فراهم است، فقط اشکال کار این است که گمکردگی تماس با وطن مألوف که طبیعت باشد، به میان آمده است. بهشت، چه آن را باور داشته باشید و چه نداشته باشید، مفهوم کنایه‌ای عمیقی دارد. وقتی آدم و حوا در بهشت بودند و همه چیز به کامشان بود، نه سردشان بود و نه گرمشان، و چون می‌خواستند میوه بخورند، شاخه سرفرود می‌آورد، و جوی شیر و انگبین در کنارشان روان بود، و سنگریزه‌های توی آب همه یاقوت و زمرد بودند، و حوا اگر می‌خواست بچه بیاورد زایمان بی‌درد می‌کرد، و چشمشان آنقدر باز نبود که بتوانند برهنگی یکدیگر را ببینند، می‌توان تصور کرد که چه زندگی ملال‌آوری بوده است! حوا که حساس‌تر از آدم بود، زودتر به غیرقابل تحمل بودن وضع پی‌برد. از این رو به گندم دل بست که بین همه میوه‌های بهشت این یکی ممنوع شده بود؛ و البته ارزش آن و لذت آن در همان ممنوع بودنش بود. خورد و جان خود را خلاص کرد.

از آن پس پای بر زمین خرابه پرگرد و خاک و پرخطر نهادند؛ بهشت از دستشان رفته بود، ولی چه باک؟ در مقابل، آگاهی و احساس در آنها پیدا شده بود که ببینند گرما و سرمائی هست، فراق و رنج و دوستی و شادی هست؛ خلاصه، «بارامانت» بردوششان قرار گرفته بود، بار آرزو کردن، مشتاق و عطشان بودن، و این، کفهای بود در مقابل کفه بهشت. انسان درازای گم کردن بهشت، حسرت بهشت را جاودانه در خود حفظ کرده؛ از این روست که بی‌اختیار مانند «اورفه» نگاه به پشت سر دارد، حسرت بازگشت به زندگی بهشتی‌ای در اوست که تصور می‌کند در گذشته داشته است، و بسبب گناه آدم و حوا از دستش رفته، محکوم به تحمل زندگی انسانی شده است. انسان، موجود حسرتمند است، آرزومند است، سرنوشتش این است که در بهشت نباشد، ولی آرزوی بهشت را هم در دل نمیراند. خود آن را نداشته باشد تا بتواند آرزویش را داشته باشد. بنابراین اگر در این جهان، زندگی‌ای برای خود بیافریند که سایه‌ای از بهشت در خود بنهد، انسانیتش کاهش می‌پذیرد، چیز دیگری می‌شود.

و اما از دانمارک، يك چنین تصویری در ذهن بعضی از مردم جهان است. هر وقت بخواهند کشوری بهشت‌آسا، کشور نمونه نظم و آرامش و آزادی و کیف را مثل بزنند، از او اسم می‌برند. عده‌ای می‌پندارند که بدبختی و رنج بشری در آن به حد اقل تنزل پیدا کرده است.

اگر يك روى قضيه را ببينيم ، حق دارند . دانمارك ، از سيصد سال پيش به اين سو جنگ داخلى نداشته ، هميشه بدون كودتا زندگى كرده ، دولت در آنجا به كمترين حد ممكن موى دماغ مردم است . خلاصه ، آن خوى سلحشورى و خونخوارى وايكينگ هاى قديم كه اسلاف دانماركى هاى امروز بودند ، و چندين نيمى از اروپا زير پاى آنها مى لرزيد ، ديگر اثرى از آثارش باقى نيست . امروز هرچه هست ، مسالمت و ملايمت و شادخوارى است .

مردم دانمارك را به كودكانى تشبيه كرده اند كه مادرشان دولت است ، آنها لازم نيست غم خود بخورند ، دولت غم آنها مى خورد . حدود ۰.۸۵ درصد مردم بيمه هستند . اين پانزده درصد هم كه نيستند از مزايائى نزديك به بيمه استفاده مى كنند . يك هفته بسترى شدن در بيمارستان ، فقط تا پانزده كورون (معادل شانزده تومان) تمام مى شود . براى همه كودكان شيرخوارگاه و كودكستان فراهم است ، حتى مادرانى كه كودك نا مشروع بى پدر به دنيا بياورند ، دولت به آنها كمك خرج مى پردازد تا او را بى دغدغه خاطر بزرگ كنند .

از سوي ديگر ، براى پيران آسايشگاههاى مجهز به همه وسائل هست كه بتوانند آخر عمر خود را در آنها بسر ببرند . تقريباً بيكارى وجود ندارد ، مگر آنكه كسى ، به علتى نتواند يا نخواهد كار بكند ، كه در اينصورت مقررى اى از دولت دريافت مى دارد و امرش مى گذرد . همه چيز حساب شده ، پيش بينى شده و آماده شده است . حتى زندانيان وضعى دارند كه بسيارى از « آزادان » دنيا حسرت آن را مى خورند . مى توانند عقايد خود را با كمال آزادى در روزنامه ناشر افكار خود منتشر كنند و هرچند گاه يكبار نه تنها همسر ، بلكه رفيقه خود را در زندان بپذيرند و در اتاق مخصوصى كه Love Room نام دارد با او خلوت كنند . هر گرفتارى اى در زندگى پيش آيد ، مؤسسات « كارراه انداز » مى هستند كه با يك زنگ تلفن آنرا حل مشكل مى كنند . حتى دولت خرج كفن و دفن افراد را هم مى پردازد كه با خيال راحت بميرند ؛ يعنى تا لب گور آنها را همراهى مى كند .

بنابراين اگر بشود گفت مسئله اى در دانمارك وجود دارد ، آن مسئله بى مسئله گى است ؛ بدبختى خوشبخت بودن است . وقتى هر كسى در مقابل چند ساعت كار روزانه ، همه وسائل گذران را در اختيار داشت ، زندگى از مرز « چكنم چكنم » گذشته بود ؛ براى كودكى و جوانى و پيرى و افتادگى و بينوائى و بيمارى ، هريك جدا جدا فكر شده بود ، ديگر واقعاً مسئله اى باقى نماند . ديگر آدميزاد مى ماند معطل كه در زندگى با چه چيز دست و پنجه نرم كند ؛ زندگى مى شود انتظارگاه مرگ ؛ آدم مى نشيند و روزها را پشت سرهم به سر مى آورد تا به آستانه مرگ برسد . چون كسى بدبختى را شناخت ، استعداد جذب خوشبختى را هم از دست ميدهد ؛ چون بيم از آينده نداشت ، اميد به آينده نيز در او كاستى مى گيرد . بقول ورلن « بدون مهر و بدون كينه ، دل من خيلى غمينه ! »

در چنين زندگى اى ، گرفتاريها و ناراحتى هاى روزمره از ميان مى رود ، ولى مصيبت اين است كه ملالت جاى همه را مى گيرد ؛ ملالت كه با پنبه سر مى برد و آهسته آهسته مى كاهد . اين ملالت در سراسر زندگى دانماركى جلوه گراست ؛ در پيران كه در آسايشگاهها به انتظار

مرگ نشسته اند، در جوانانی که به هیپیکری و مخدر و حشیش و کامیجوتی پناه می‌برند (۱) درمردان و زنانی که چاره‌کار را در الکل می‌جویند (۲) و خود را سیاه مست می‌کنند. معروف است بعضی کودکان از چهارده سالگی به نوشیدن الکل خو میگیرند.

زندگی بی‌مبارزه و بی‌مشکل، قوه ابتکار و سرزندگی ذوق و ماجراجویی را در شخص تحلیل می‌برد. تخیل به کار نمی‌افتد و همه چیز وابسته به ماشین و به دستگاه اجتماع می‌شود که مانند ساعت خود کوکی کار میکند.

بدین سبب عجیبی نیست که در این «خوشبخت‌ترین کشورهای دنیا» تعداد خودکشی از سایر نقاط دنیا بیشتر باشد.

از يك سو موریانه ملالت روح را می‌خورد، و از سوی دیگر این روح بر اثر عادت به رفاه، شکننده و بی‌تحمل شده است، توقع ندارد که به مانع برخورد؛ اگر خورد، استقامت نمی‌ورزد؛ ترجیح می‌دهد که نباشد، تا باشد و رنج بکشد.

يك قرنیه اش این است که در زمان جنگ و سالهای بعد از جنگ، که بعلت اشغال، يك دوران کشت و کوشش در زندگی دانمارکی شروع شده بود، تعداد خودکشی کاهش یافت. همین وضع غیر معمول، بر مقاومت مردم افزوده و انگیزه و معنایی در زندگی آنها نهاده بود. (۳)

زندگی آسان، شخص را از اندوه و مشکل فراری و ترسان می‌کند. مثلاً دانمارکی، هنگام عزای لباس سیاه نمی‌پوشد، تا مبادا رنگ تیره یادآور مصیبت او بشود و بردوام آن بیفزاید. پای بندی بیش از حد به نظم نیز از تنبلی ذهنی حکایت دارد؛ نظم شکنی مستلزم فعالیت مغزی و جسارت است، در حالی که اگر کسی دست از پا خطا نکند آرامش خیالش به هم نمی‌خورد. مثلاً سرچهارراه‌ها، اگر چراغ سبز نباشد محال است پیاده‌های دانمارکی بگذرند، ولو از هیچ طرف اتومبیل دیده نشود. اما اگر در بین آنها يك خارجی بود که راهش را کشید و رفت، آنها هم بی‌اختیار به دنبال او راه می‌افتند.

بنابه آمار موجود، در دانمارک به نسبت جمعیت، کتاب پانزده برابر ایالات متحده

۱- استعمال حشیش در دانمارک خیلی رایج است، و تا کنون متینگ‌های متعددی برای قانونی کردن آن داده شده است. در سال ۱۹۶۹ وزارت دادگستری دانمارک موضوع را مورد بررسی قرار داد و نتیجه مطالعه اش حاکی بود که يك چهارم جوانان دانمارکی لااقل یکبار به عمرشان حشیش را آزمایش کرده‌اند، و يك صدم آنها بکاربرنده منظم و مداوم آن هستند، و يك هزارم جوانان دانمارکی مخدرهای قوی (چون هروئین و مرفین و غیره) بکار می‌برند. (مجله فرانس ابرواتور - شماره ۱۷ ژوئن ۱۹۶۹)

۲- میخوارگی دانمارکی‌ها حتی در زمان شکسپیر هم معروف بود و هاملت به آن اشاره ای دارد.

۳- در سالهای جنگ وچندی بعد از آن، دانمارک از لحاظ تعداد خودکشی در ردیف هشتم قرار گرفت، مجدداً از سال ۱۹۵۱ به ردیف اول بازگشت.

امریکا چاپ می‌شود و مشهود است که کتاب‌فروشی‌های کپنهاگ جزو عالی‌ترین کتاب‌فروشی‌های دنیا هستند. موسیقی و نمایش و رقص نیز چنانکه گفتیم به آسان‌ترین و ارزان‌ترین نحو در اختیار اکثریت مردم قرار می‌گیرد؛ با این حال، دانمارک، از لحاظ کیفیت، یک کشور هنری و فرهنگی به حساب آورده نمی‌شود. شاید علت این است که دانمارکی، به عمق هنر و فرهنگ نمی‌رود؛ ادبیات و هنر و فلسفه برای او بیشتر جنبه تفنن و تفریح دارد، تامعنی. عمق و معنا در درس دهنده هستند، طرح سؤال می‌کنند، ذهن را به جنب و جوش می‌آورند و کسی که به خوشگذرانی عادت کرد، میانه چندان با آنها نمیتواند داشت.

بر اثر همین وضع است که اعتقاد مذهبی نیز در دانمارک سست شده است. بیش از صدی ۱۲ مردم روزهای یکشنبه به کلیسا نمی‌روند. این تعداد «مؤمن»، به نسبت سایر کشورهای اروپای غربی و آمریکا، خیلی کم است. این نیز برمیگردد بدان اصل که پای بند بودن به معتقدات و آیدآلیسم منع و مرز و محرومی ایجاد می‌کند، و این، البته مغایر است با روحیه شادی پسند و آسان گیر.

خلاصه، بنا به آنچه گفته شد، فقدان معنویت، نظم بی‌حد، یکنواختی زندگی ماشینی و متصنع، با رفاه مادی و تیرگی و سردی و مرطوبی اقلیم دست به دست هم داده و به ایجاد محیطی کمک کرده اند که در آن درخت زندگی، نیم بارش تلخ است و نیم دیگر شیرین. برای مثال وقتی برافروختگی روحی نبود عشق پدید نمی‌آید. رابطه زن و مرد بر مبنای حسابگری و بده بستان قرار می‌گیرد. عشق که کارش این است که به میل جنسی عمق می‌بخشد و آنرا با سایر آرمانهای زندگی می‌آمیزد، وقتی میدان خالی کرد، انگیزه رابطه زن و مرد می‌شود یا انتفاع مادی یا تعاطی جسم، به گفته شاعر «زر می‌خواهد دعا نمی‌خواهد» بدیهی است در این صورت، حرمان و ایثار و سوختگی (بقول عرفای ما) دیگر مفهومی ندارد، و برای گذاردن مقداری نمک و هیجان و چاشنی و تنوع در زندگی، جز این چاره‌ای نیست که به آزادی جنسی و گوناگونی تن پناه برده شود.

علت دیگر فراوانی خودکشی را نیز همین کمیابی عشق دانسته‌اند؛ چه، اگر کسانی بودند در بین اقلیت، در بین تکروها که احیانا عاشق شوند، از آنجا که جوابی به عشق خویش نمی‌یابند، دل‌مرده و تلخ‌کام میشوند، و هرگاه درجه مقاومتشان کم باشد، از پای درمی‌آیند.

چون حرف بر سر اقلیت و تکروها شد، چند کلمه هم از آنها بگوئیم، زیرا درک روح دانمارک بدون اشاره بآنها غیر ممکن است. جامعه دانمارک مثل هر جامعه‌ای که یک جریان کلی اکثریتی دارد (یعنی شیوه زندگی‌ای که مورد عمل و قبول اکثریت است) یک جریان باریک اقلیتی هم دارد، چون چشمه زلالی در کنار رودی؛ و این دومی عکس‌العمل اولی است. وقتی، اکثریت بر سر موضوعی توافق کردند دلیل بر آن است که نفع آنها در آن است، و روال کلی جامعه بر آن قرار می‌گیرد که منفعت این عده فراوان را تأمین کند، و این یزبان، جریان معنوی و فرهنگی جامعه می‌شود؛ زیرا اکثریت، علی‌الاصول، طالب منافع مادی و آنی خویش است (مگر در مراحل که موقتاً تحت تأثیر احساسات قرار

بگیرد) و چون بهم پیوست، زورمند می‌شود، و هر زوری نطفه تجاوزی در خود دارد، و این ناگزیر موجب پدید آمدن اقلیتی می‌گردد؛ یعنی موجودات حساس، کناره رو، حاشیه گرد و خارج از گود، که به علت همین کنار بودن، روشن تر می‌بینند و بهتر توانائی درك واقعیات جامعه خود را می‌یابند. اگر این اصل را قبول کنیم، که باید حق به اکثریت داد، این را نیز باید بپذیریم که این اقلیت است که از لحاظ فکری و فرهنگی قابل اعتناست. پیشوای این تك روها و رفض گرایان در دانمارك، کی‌یرکگارد (۱) است. وی، اندیشه‌ای درست مغایر با فکر رایج زمان داشت و در مقابل اکثریت برون بین، معتقد به «درون» بود. اعتقاد داشت که حقیقت از درون انسان سرچشمه میگیرد، نه از علم و فن. عصر کی‌یرسگارد، عصر ایمان به اعجاز علم و فن بود، و از نظر اکثریت مردم دانمارك، پیشرفت‌های علمی ضامن نجات و سعادت بشریت شناخته میشد، و شیوه زندگی، براسالت ماده و بهره برداری از مواهب عینی و جسمانی مبتنی شده بود. وی برعکس به نوعی از عرفان جدید روی برد و رستگاری را در خوار شمردن زندگی برونی و اعراض از مواهب مادی شمرد. گفت که باید هر چه ممکن است از جسم دور شد و صدای روح را شنید.

کی‌یرکگارد که پایه گذار اگزیستانسیالیسم مسیحی است میگوید که بشر در انتخاب راه خود مختار است، مسئول کار خود است، زیرا آگاه است. بنابراین راهی را که در پیش میگیرد باید راه معنوی باشد. در کتاب معروفش بنام «یا این، یا آن» خلاصه کلامش این است که نمی‌شود هم خدا را خواست و هم خرما را؛ هم لذائد دنیوی را جست و هم زندگی انسانی را؛ باید یکی را برگزید، واضطراب درونی بشر جدید را ناشی از تعارض بین «حقیقت جاودانی» و خواهش‌های جسمانی می‌داند.

از این رو، این مرد در کشور خود فیلسوف غربی است، هیچگاه محبوب مردم خویش نبوده است. نام آوری او بر کشورش تحمیل شده؛ چون دیگران او را بزرگ شمردند، هموطنانش نیز ناگزیر شدند که به نام او افتخار کنند.

بطور کلی، قسمت عمده آثار هنری و ادبی و فکری اسکاندیناوی، از مخالف خوانی، تلخی و بدبینی چاشنی دارد. درست برخلاف روش زندگی اکثریت مردمش، ناآرامی خاصی در روح این سرزمین پنهان است که در آثار برگزیدگانش منعکس می‌گردد. نویسندگان و هنرمندان و فیلم سازان اسکاندیناوی به بیان می‌آورند آنچه را که در کنه ضمیر عامه مردم است و فرو خورده میشود.

اکثر نام‌های برجسته‌ای که به یاد می‌آیند از این خانواده اند مانند:

ایبسن (۲) و کنونت هامسون و ژوی (۳) و استریندبرگ (۴) -

۱- Soren Kierkegaard (۱۸۱۳-۱۸۵۵) فیلسوف و نویسنده دانمارکی. نظریات او بعداً در ایجاد مکتب Existensilisme تأثیر اساسی گذارد.

۲- Henrik Ibsen (۱۸۲۸-۱۹۸۶) تراژدی پرداز نروژی و یکی از بزرگترین

نویسندگان عصر جدید. ۳- Knut Hamsun (۱۸۵۹-۱۹۵۲) داستان نویس نروژی، برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۲۰. ۴- Strindberg (۱۸۴۹-۱۹۱۲) نویسنده سوئدی.

و لاگر کویست (۱) و بر گمن سوئدی (۲) و ژاکوبسن (۳) و درایر دانمارکی (۴) و ده ها تن دیگر گمنام تر . . .

حتی هانس کریستیان آندرسن هم که قصه سرای عامه پسند و محبوب القلوب دانمارکیهاست، از این چاشنی تلخ بری نیست. قصه های او نیز از بدبختی و تنهایی حکایت دارند قهرمانانش در جستجوی دنیای گرم تر و مهربان تری هستند. مردم آنچه را که در زندگی واقعی خود نمی بینند در این داستانها می جویند بی جهت نیست که دانمارک سرزمین افسانه های جن و غول و پری است. رؤیا و وهم جانشین واقعیت می شوند.

در امر آزادی جنسی، ملاحظات اقتصادی را هم نباید از نظر دور داشت. هم اکنون نزدیک پانصد مؤسسه تولید «الفیه شلفیه» در دانمارک است (سیدتای آن در کپنهاگ)، و صادرات محصول آنها در سال به صد میلیون کورون (بیش از صد میلیون تومان) برآورد شده است که برای کشور کوچکی چون دانمارک مبلغ کمی نیست. گذشته از این، نهضت جنسی این کشور را از «انزوای» جغرافیائی بیرون آورده؛ و وارد صحنه بین المللی کرده است. کپنهاگ از چندی پیش به این سو، جزو شهرهای توریستی مهم درآمده است، و سیاحان که اکثراً برای تماشای سیمای جدید این کشور بدان روی می برند، مبلغ قابل توجهی در آن خرج می کنند. خلاصه آنکه کشور تیره فام سرد شمالی، با گرمای تن و روشنی تن، خود را در ردیف سرزمین های آفتابگون مدیترانه قرار داده است.

در آمد توریستی نمی تواند برای مردم دانمارک کم اهمیت گرفته شود. برای کشوری که واردات و صادراتش سال به سال بی تعادل تر می شود و موازنه ارزش بجانب مکث گرایش دارد، یک کورون هم یک کورون است. (۵)

دانمارک، چنانکه طبیعی است. هر روز بیش از پیش در کام تمدن صنعتی کشیده می شود. اعتیاد به زندگی مرفه، به مصرف روز افزون، به تعیش، جهان بینی انسان را بر این پایه قرار می دهد که باید هر چه بیشتر پول در آورد و خرج کرد؛ وقتی این اعتیاد (مانند اعتیاد به مخدر) خوب ریشه دار شد، دیگر شخص حساب نمی کند که این پول از کجا و چگونه بدست می آید.

- ۱- Lagerkuist (۱۸۹۱ -) شاعر و داستان نویس سوئدی - برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۵۱.
- ۲- Ingmar Bergman نویسنده و فیلم پرداز سوئدی (۱۹۱۸ -).
- ۳- Jacobsen (۱۸۷۶ -) داستان نویس دانمارکی. ۴- Carl Dreyer، فیلم پرداز معاصر دانمارکی.

۵- در دانمارک امروز، واردات بر صادرات فزونی دارد و دولت دستخوش کمبود ارزی و مشکل اقتصادی است. علتش از یک سو افزایش توقع مردم و تمایل روز افزون به مصرف و خرج است، و از سوی دیگر، تنزل بازار صادرات دانمارک که قسمت عمده آن را مواد دامی (گوشت و غیره....) تشکیل میدهد. فقدان منبع نیرو و معدن مانع بوده است که این کشور بتواند صادر کننده مواد صنعتی باشد.

همانگونه که سکس و اقتصاد با هم پیوند کرده‌اند، سکس و سیاست را هم نمی‌توان از هم جدا دانست. دستگاه حاکمه دانمارک که فطرتاً سرمایه‌داری است، و بدان هم می‌نازد، قادر نبوده است که در برابر یورش جنسی فرزندان خود مقاومت ورزد حتی ماهیتش آن بوده است که آن را تشویق کند. فزون طلبی و انقلاب جنسی از لحاظ حکومت، فزون طلبی و انقلاب بی‌آزاری است، مشغول‌کننده است پاد زهر تمایلات سیاسی جدی و افراطی است. تلخی فکر انقلابی وقتی با شیرینی سکس آمیخته شود، می‌شود معجونی، بقول سعدی شبیه به «سقمونیای شکرآلود» و البته از حدتش کاسته می‌گردد؛ بنابراین وقتی می‌بینیم که یکی از گروه‌های اشتراکی، کپنهاگ نام خود را «شادی مائو» گذارده است، بیاد آن گرگ قصه «بزک زنگوله پا» می‌افتیم که دندانهایش را کشیدند و بجای آن‌ها پنبه گذاشتند.

(نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است)
 ناتمام

ادیب برومند

« بینوای جوانمرد »

گرسنه بود و روان شد ز روستای بشهر
 چو پای آبله‌مندش نداشت پای افزار
 بشهر مبلغ ناچیزی از طریق سؤال
 بوقت شام که آهنگ بازگشتن داشت
 بدید زار و دل‌افسوده بینوایی را
 ز حال کودک بیمار خود پریشان بود
 بگفت کس بمن امروز بخششی ننمود
 تنش در آتش تب بی‌دوا و درمان سوخت
 چو بینوا خبر از حال بینوا بشنید
 هر آنچه داشت بدو داد و گفت شرم باد
 تو مستحق‌تری از من بدین عطای قلیل

یکی فقیر که بس شکوه از گدایی کرد
 چه ناله‌ها که ز دست برهنه پایی کرد
 خدای، بهره آن مرد روستائی کرد
 به نیمه راه، نگر تا چه ره‌گشائی کرد
 که نزد او گله از سخت‌ماجرایی کرد
 که شکوه از پی درمان ز بی‌دوایی کرد
 نه بهر طفل مریضم، کرم‌نمایی کرد
 تبش دچار نقاهت، ز بی‌غذائی کرد
 بهم برآمد و خوش درک هم‌نوایی کرد
 که دست قدرتم اینقدر نارسایی کرد
 اگر چه زان‌توان دفع ناروایی کرد



بپاکبازی آن مرد بینوا لازم که جود و احسان در عین بینوایی کرد

پرده‌هایی از میان پرده

دکتر داداشو - میرزا علی رضا حکیم - شفاء الدوله

-۱۱-

نکته‌ای که در بخارست جلب نظر میکرد این بود که خیلی کم و به ندرت تا بلویزشک بر دیوارها دیده میشد . معلوم شد که اصولاً اطباء مکلف هستند مثل دیگران در روز هشت ساعت کار خود را در بیمارستانهای عمومی و دانشگاه انجام دهند ، و بنابراین دیگر فرصت و حالتی برای مطب خصوصی باقی نمی ماند . در هر محله از شهر درمانگاههایی هست که بیماران ساده همان محله را می پذیرد و اگر لازم بود به بیمارستان بزرگ عمومی معرفی میکنند . در دهات هم همینطور معالجه تقریباً مجانی است ، دارو همان است که در رومانی یا بعضی کشورهای بلوک شرق تهیه میشود ، و کمتر دارویی از ممالک غرب مورد استفاده قرار میگیرد . اطباء هم تحصیل کردگان خودشان هستند . علاوه بر آن دولت های سوسیالیستی ، متوجه شده اند که بنا به ضرب المثل مشهور « کسانی که شکم سیر غذا میخورند ، معمولاً بیشتر از خودشان پزشکان را سیر می کنند » بدین جهت پیش از «رود ، رود بند» کرده اند و توصیه حضرت رسول را بکار بسته اند که خطاب به طبیب فرستاده انوشیروان فرمود : ما بتو احتیاج نداریم ، زیرا تا گرسنه نشویم چیزی نمی خوریم و قبل از سیر شدن دست از غذا میکشیم » بدین سبب اوضاع و احوال چنین فراهم آمده که احتمالاً بیش از حد عادی کسی سیر نشود ! و بالنتیجه احتیاج به طبیب کمتر افتد . مسأله حق العلاج و ویزیت خصوصی بسیار کم به میان می آید ، بدلیل اینکه اولاً درمانگاههای متوسط تقریباً برای همه هست ، ثانیاً اطباء برایشان امکان و گاهی صرف ندارد که مطب خصوصی دائر کنند .

اینکه گفتم صرف ندارد ، باین سبب است که محل خرج پول زیاد را نمی توانند پیدا کنند : وقتی قرار باشد حقوق آدم تأمین شود ، و خانه ای هم به قدر احتیاج به آدم بدهند و ممکن نباشد که آدم خانه ای خارج از حد معمول خریداری کند و آب و ملک هم همینطور ، ریخت و پاش ها و سایر مخارج هم از حد معمول تجاوز ننماید ، دیگر چه دلیلی برای صرف وقت بی جا و تالاندن مردم باقی خواهد ماند ؟

حالا که صحبت به اینجا رسید ، دلم می خواهد يك کمی شوخی با اطباء بکنم ، هر چند همین اطباء خود مخلص را شاید سه چهار بار از چنگ عزرائیل خلاصی داده اند (۱) ، منتهی آدمیزاد « چشم سفید » است ! و به محض اینکه خطر مرگ را دور دید ، طبیب را که هیچ ، خدا را هم فراموش می کند .

مسأله رابطه بیمار و طبیب در کشورهای عالم، هر کدام بر گونه ای است و از قدیم هم این مسأله وجود داشته، و تا بیماری هست این مسائل حل شدنی نیست. کشف داروهای جدید، البته برای دنیا اهمیت دارد و حد متوسط عمرها خیلی بالا رفته است. در قدیم تکلیف معلوم بود، مختصر دواي جوشاندنی یا عملیاتی که کمک به قوه دفاعی بدن بکند، و تقویت بیمار تنها راه علاج بود، اگر بنیه ای بر بیماری پیروزمی شد باقی می ماند و گرنه خلاص می شد. این روزها نه تنها وسیله کشتن میکروبها فراهم شده، بلکه کم بودهای بدن هم کم و بیش جبران می شود، بدینجهت بسیاری از مردم را می بینیم که اصلاً بطور مصنوعی زندگی می کنند، يك وقت شاعری به شوخی گفته بود :

فلک پیر بزم تو برچید	بزم برچیده را چه خواهی کرد ؟
موی گیرم سیه کنی به خضاب	تاری دیده را چه خواهی کرد ؟
تاری دیده به شود به دوا	قد خمیده را چه خواهی کرد ؟
قد خمیده راست شد به عصا	... خوابیده را چه خواهی کرد ؟ (۱)

اما حالا ما آدمهایی شده ایم که چشم کورمان را عمل می کنند و بسا عینک بهتر از جوانها می بینیم، سمعک که اصلاً به چشم کسی نمی آید، همه چیز را بگوش ما می رساند، انواع ویتامین ها و داروهای تقویتی اعضاء و جوارح را بکار و امیدارد، دست مصنوعی و پای مصنوعی و کلیه مصنوعی و ریه عمل شده و معده وصله خورده و هزار وصله ساختگی دیگر آدم را تا هشتاد نود سالگی سرپا نگهدارد و حتی ایام « زندگی سگی » (۲) آدم را هم مثل سایر ایام روبراه میکنند چندانکه اگر همه اعضاء هم از کار بیفتند باز مثل دکتر معین - استاد ارجمند - با « زندگی نباتی » باقی می مانیم. درواقع در چنین موردی من باید بگویم که این اطباء بالاخره عالم را تبدیل به يك مریضخانه بزرگ خواهند کرد. یعنی نمیگذارند هیچکس راحت بمیرد، همه را « زارنجی » نگاه می دارند !

۱- به روایت جناب حکمت این قطعه از مرحوم شوریده شیرازی است. (مجله یفما)

۲- معروف است که در روز ازل، خداوند، برای بشر ۳۵ سال عمر تعیین کرده بود و برای سایر حیوانات هم عمری معین شده بود. آدمیزاد که بهیچ چیز قانع نیست پیش خدا شکایت برد که خداوند این سی و پنج سال کم است، مقداری بر آن بیفزای تا بتوانم عبادت ترا در آخر عمر بجا بیاورم، زیرا این ۳۵ سال برای همان اعمال « چنانکه افتد و دانی » هم تکافؤ نمی کند. چون عنوان عبادت پیش کشید، خداوند فرمود تا از عمر یکی از مخلوقات دیگر بردارند و بر عمر بشر بیفزایند. مأمور اجراء، خر را از همه ساکت تر دید، بیست سال از عمر او برداشت و بر عمر آدمی گذاشت بنابراین عمر بشر از ۳۵ به ۵۵ اضافه شد، اما متأسفانه چون از عمر خر بود، این بیست سال بعد از ۳۵ را آدمیزاد ناچار شد مثل خر کار کند و جان بکند، باز محلی برای عبادت نماند. باز نزد خدا شکایت برد، خداوند فرمود ده سال دیگر از عمر مخلوقی دیگر بردارند و بر عمر آدمیزاد بیفزایند، این بار نوبت سگ بود. ده سال از او برداشتند و بر عمر آدمی گذاشتند، ولی متأسفانه باز هم به

اما از جهت پولی که در بعض جاها دریافت می‌دارند ، این دیگر واقعاً کمر شکن است ، معالجات ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و حتی سیصد هزار تومانی تا حالا در این ایران خودمان شنیده‌ایم و دیده‌ایم و باز به شوخی میشود گفت که «وارث شرعی ما فرزندانمان هستند ولی در واقع وارث عرفی همه مردم از این بیعد دکتراها خواهند بود ، چه با چند تا حب و آمپول چانه آدم را گرم نگه میدارند و تخت های بیمارستان را شبی سیصد تومان و چهارصد تومان اجاره میدهند ! اگر هم اشتباهی کنند که بهر حال مرگ برای همه هست ، شفا دست آنها نیست : حکیم شفاءالدوله - پدر شجاع الدین شفا - در قم برابر صحن حضرت معصومه (ع) بر سر در مطب خود با خط خوش بر کاشی نوشته بود :

مطب دکتر اینجا ، بیت بنت مصطفی آنجا بشارت دردمندان را ، دوا اینجا ، شفا آنجا
والله الشافی شعار آنهاست ، و در دنیا هم دو دسته هستند که خطای آنها را (هر چند خانه‌ها بر اثر آن خطا ویران شوند) خاک می‌پوشاند . اول لوله کش‌ها و دوم طبیب‌ها ! شاید این را نمی‌دانستید که اصولاً در بعض کشورها قانوناً دکتراها حق دارند تا چند نفر را اشتباهاً بکشند ، و سقراط حکیم هم از همین اصل آگاه بود که با اطباء شوخی داشت . (۱)
این را هم فکر نکنید که واقعاً این ویزیت های پنجاه و صد تومانی و جراحی های چند هزار تومانی تنها نتیجه طمع آنهاست . بالعکس در میان این طبقه شریف اشخاص متقی و قانع بسیار هستند ، منتهی سیستم کار اجتماع ، بعض آنها را ناچار میکند که چنین باشند .

عبادت نرسید ، این ده سال بعد از ۵۵ سالگی « يك زندگی سگی » بود که برای آدم پیش آمد پر از رنج و بیماری که آدم باید مرتباً در حال رژیم باشد : شراب نخورد ، سیگار نکشد ، با زن همدمی نکند ، زود بخوابد ، زود برخیزد ، کم بخورد ، کم حرف بزند و هر روز یکی از سوراخ سمبه های پائین و بالا را عمل کند ، و سوند و شیاف و ویتامین و هرمون و . . . بکار برد ، دلش خوش است که زنده است . به قول دشتی « فکر کنید در این صورت آدمی چه زندگی سگی دارد » ! زندگئی که اگر بخواهند دوباره آنرا به سگ برگردانند هرگز قبول نمی‌کند !

۱- این شوخی منسوب به سقراط است که يك وقت مردی به او تنه زد و فرار کرد ، مرد فریاد می‌زد اینرا بگیرید . سقراط پرسید چرا ؟ گفت : قاتل است . سقراط پرسید : قاتل یعنی چه ؟ آن مرد گفت : آنکه دیگران را می‌کشد ؟ سقراط گفت : پس ، سرباز است ؟ مرد خشمگین شد و گفت نه ، نه : در جنگ کسی را نکشته . سقراط گفت : خوب پس میرغضب است . مرد گفت : عجب احمقی هستی ، این مرد يك تن را کشته که اصلاً گناهی نداشته . سقراط لبخندی زد و گفت : بله ، فهمیدم . معلوم میشود این آقا يك طبیب است !

البته سقراط که این تهور را داشت تا این حرفها را بزند ، آنقدر هم مرد بود که برای نجات از دست اطباء خودش جام شوکران را بنوشد و خلاص شود ، ولسی امثال ماها که این مردانگی را نداریم و بالاخره باید به تصدیق همین دکتراها به گور برویم ، ناچار باید جانب احتیاط را نگهداریم که گفته‌اند :

چوبه گشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار

بنده در اینجا توضیح میدهم : يك طبیب که تازه شروع به کار میکند ، اگر در تمام امتحانات دبیرستانی و کنکور دانشگاه هر ساله موفق شده باشد - که در این صورت آدم برجسته و بسیار باهوشی است - حداقل بیست سال تحصیل کرده و قاعدتاً نزدیک به سی سالگی است و اگر تخصص دیده باشد به ۳۵ تا ۴۰ خواهد رسید یعنی عمر آدمی تمام شده و دوره عمر خری و سگی فرا میرسد !

خوب ! در چنین سنینی يك نفر آدم زن و خانه میخواهد که بیست سی سال باقی عمر را با آسایش بگذراند. يك خانه که يك طبیب بتواند در عباس آباد یا یوسف آباد یا امیر آباد زندگی کند و حدود دویست و پنجاه متر وسعت داشته باشد ، حداقل پانصد هزار تومان قیمت دارد . چنین طبیبی برای بدست آوردن این مبلغ باید في المثل يك هزار عمل پانصد تومانی یا پانصد عمل يك هزار تومانی انجام دهد یا بیست و پنج هزار بیمار را با ۲۰ تومان ویزیت ببیند ! این پول را از کجا بیاورد ؟

این غیر از رقم مخارج زندگی و غیر از بهای وسایل پزشکی است که طبعاً هر طبیبی باید داشته باشد و تنها يك گوشی آن به هزار تومان قیمت برسد . پس برخلاف آنچه که به شوخی اول گفتم ، اطباء وارثان ما نیستند ، این صاحبان زمین ها و زمین خوارها هستند که وارث همه هستند ! یعنی همه راهها به رم ختم می شود .

اگر هم توقع دارید که طبیبی پس از بیست سال تحصیل به نان شب محتاج باشد و شما را درمان کند این دیگر توقع بیمجاست و حکایت همان مرحوم دکتر نفیسی است و فیروزه ابواسحقى (۱) و به قول سعدی « از شکم گرسنه چه خیر آید و از پای خسته چه سیر » ! آنهم

۱- طبیبی داشتیم در ماهان کرمان بنام دکتر نفیسی - از خاندان نفیسی (پدر فریدون نفیسی) که مردم به تحبیب او را « دکتر داداشو » (برادر) می گفتند . این مرد از اخیار بود ، وقتی بیماری نزد او می آمد ، بدون توقع حق العلاج گاهی دوی او را هم میداد ، یک روز بیماری رسید . دکتر داداشو به او گفت : دو مثقال روغن چراغ (روغن کرچك) بخور تا شکمت کار کند و بهتر خواهی شد . بیمار گفت روغن چراغ را در ده نداریم . دکتر دو مثقال روغن چراغ به او داد . بیمار يك قران حق العلاج گوشه قالیچه دکتر گذاشت و رفت . فردا آمد . دکتر پرسید ، خوب ! شکمت هیچ کار کرد ؟ بیمار جواب داد : نه آنقدر که بدرد بخورد ؛ دو تا ذره مثل پشکل گوسفند ! مرحوم دکتر نفیسی گفت : فلان فلان شده ، می خواستی بایك قران حق العلاج و دو مثقال روغن چراغ ، برایت فیروزه ابواسحقى دفع شود ! يك شوخی دیگر هم از همین دکتر نقل کنم : میدانیم که در دهات ما ، وقتی بیماری کارش سخت شود ، ضمن وصیت ها شناسنامه اش را پیدا میکند و زیر سرش میگذارد که اگر مرد بستگانش برای ثبت فوت دچار زحمت نشوند .

يك وقت بیماری دستور میگرفت ، دکتر داداشو میگفت فلان چیز بخور و فلان کار بکن و فلان قدر بخواب و غیره و غیره ، بیمار هم پی در پی سؤال میکرد تا بالاخره پرسید خوب دیگر چه کار کنم ؟ دکتر داداشو که خسته شده بود ، گفت : احتیاطاً سجلت را هم زیر سرت بگذار ! قبر دکتر نفیسی در کنار قنات وکیل آباد ماهان زیارت گاه مردم ساده دل آنجاست .

برای مردمی که هنوز هم - جسارت است - بعض حیوانات را از دکترها «مرض شناس تر» می شناسند (۱).

بعضی ها گاهی حرفی می زنند که آدم تعجب میکند، مثلاً می گویند: «طب باید در ایران ملی شود» من نمی دانم این حرف چه معنی می دهد؟ چه چیز را می خواهیم ملی کنیم؟ مطب دکترها را؟ گوشی و فشارسنج آنها را؟ اموال آنها را؟ معلومات آنها را؟ حرف خنده داری است، بنظر من راه اصلی همانست که سایر مردم عالم رفته اند، يك بیمه عمومی برای مردم، بیمه ای که هر کس بیمار شد پول آنرا تمام و کمال، بیمه به طبیب و بیمارستان می پردازد. مردم هم سالیانه مبالغی بعنوان حق بیمه خواهند داد. دردانشکده ها و مؤسسات تربیتی ممالك متریقی تا ورقه بیمه بیماری را نشان ندهی اسمت را ثبت نمی کنند، در هتل های «کاناری» تا ورقه بیمه بیماری همراهت نباشد اطاق به تو نخواهند داد. راه همین است و سخن در این باره بسیار است و جای گفتگو اینجا نیست. بگذاریم و بگذریم.

روزی که قرار بود به کنستانتینا برویم، در آسانسور - یا بقول من «کوچه آشتی کنان» (۲) به آقای مهندس رهبری، که از طرف، يك شرکت ایرانی در امر خرید و فروش کالاهای صنعتی مقیم آنجا شده است، برخوردیم. او ضمن راهنمایی ها توصیه می کرد که پالتو در این سفرها جزء ضروریات است. من هرگز فکر نمی کردم که ماه مهر در ساحل دریای سیاه ممکن است آدم از سرما سیاه شود!

قطار آهن از روی دانونب پهناور گذشت و شبانگاه به ایستگاه مقصد رسیدیم، در آنجا متوجه شدم که سوز سرمای مهر آدم را از پا می اندازد. آن چند روز کارچنان سخت بود که بسا اوقات جرئت بیرون شدن از هتل را نداشتیم، با همه اینها ناچار بودیم در کنگره باستان شناسان شرکت کنیم، هر روز عبور ما از میدانی بود که بنام «ناسو» خوانده می شد و مجسمه

۱- این را میدانید که اصل مداوا ابتدا تشخیص مرض است، اگر طبیب مرض را شناخت علاج آن آسان است. يك وقت در یکی از دهات کرمان، بیماری را سوار گاو کردند که به شهر پیش «میرزا علیرضا حکیم» بیاورند. (این عقیده هست که گاو از خر نرم تر راه می رود و بهمین علت معمولاً بیمار را بر گاومی نهند). در بین راه گاو رم کرد و بیمار را به زمین انداخت و دست او شکست. میرزا علیرضا وقتی بیمار و دست شکسته او را دید متعجبانه گفت: چرا او را سوار خر نکردید؟ اطرافیان بیمار گفتند، به علت اینکه از قدیم گفته اند: «خر مرض شناس است!» میرزا علی رضا گفته بود: خوب، دیگر موردی نداشت که او را پیش من بیاورید، همان خر میتواند او را معالجه هم بکند!

۲- من از این جهت آسانسور را «کوچه آشتی کنان» می نامم که بهر حال آدم درین جای تنگ ناچار با دوست و دشمن ممکن است همراه شود و چشمش توی چشم حریف بیفتد و بسا که همین امر موجب سلام و علیک مجدد باشد. در حقیقت درین محیط تنگ چاره ای جز صفا تا مقصد نیست.

ناسو در میان آن میدان قرار داشت . این شاعر هم سرگذشت عجیبی دارد ، البته امروز به عنوان يك شاعر بزرگ رومانی معروف است و مجسمه و میدان هم بنام او هست ، ولی او اصلاً اهل رم بود و در زمان او گوشت امپراطور مقتدر روم می‌زیست ، و چون دماغ بزرگی هم داشت به همین سبب به « ناسو » معروف شد! که به لاتین معنی « بینی بزرگ » می‌دهد! این شاعر خوش کلام، در یکی از شعرهای خود از مسائل خصوصی امپراطور روم به کنایه سخن گفت که با وجود داشتن همسر، به این زن و آن زن دل می‌بازد و چنین و چنان می‌کند . او گوشت که طاقت تحمل این حرفها را نداشت این شاعر « بددماغ »! را از رم - شهر ملایم مدیترانه ای - به کنستانتزا ، بندر سرد ساحل دریای سیاه تبعید کرد (رومانی در آن ایام جزء امپراطوری روم بود) . این شاعر بینوا درست ۹ سال در این شهر ماند و اغلب از سرما میلرزید (۱) دیوان اشعارش بنام تریستیا یا (شعرهای غم‌آلود) معروف است و همیشه آه و ناله از سرمای سرزمین تبعید دارد و بالاخره هم بحال تبعید در همین شهر درگذشت و قبر او در همانجا باقی است . من هرروز از کنار مجسمه این شاعر « هم دماغ » خود رد می‌شدم و مجسمه غمناک و غم‌آلود او را می‌دیدم، آنگاه یا بکنگره یا موزه می‌رفتم و یاسری به مسجد مسلمانان می‌زدم و تابلو خوش خط « یا بلال حبشی » را که در کنار محمد و ابوبکر و عمر و عثمان و علی ، برپیشانی شبستان مسجد نگاشته شده بود تماشا میکردم . من نمیدانم این بلال چرا از میان آن همه صحابه درین مسجد راه یافته است. آیا اثری ازینست که اسلام « سیاه حبشی و سید قریشی » را در يك سطح می‌یافت .

یا اینکه چون بلال مؤذن پیغمبر بود، نام‌آورا بالای محراب نهاده‌اند که تکبیرگویان از یاد نخستین تکبیرگوی اسلام غافل نباشند - تکبیر گوئی که مخالفانی هم داشت و چندتن از اینکه او اینقدر به حضرت رسول نزدیک شده بود ناراحت بودند و حسادت می‌ورزیدند و بقول امروزیها حتی « پرونده سازی » هم علیه او میکردند ، ولی پیغمبر که فرقی بین سیاه و سفید نمی‌گذاشت ، دائماً « ارحنی یا بلال » می‌گفت و او را تشوین به آوازخواندن میکرد . یکی از این پرونده سازیهای مذهبی را مولوی هم آورده است. آن طور که نوشته‌اند، بلال که اصلاً حبشی بود و زبان عربی را مثل « الناطقین بالضاد » تکلم نمیکرد ، هنگام گفتن اذان ، حرف « ح » یعنی حای حطی - یا به تعبیر پسر حمید ، حای « خری » را (چون مثل خ نوشته میشود) نمیتوانست درست از منخرج ادا کند و آنرا « ه » تلفظ میکرد و باصطلاح

۱- حتماً اطلاع دارید که همه کشورهای اروپا اصولاً زمستانی با شبهای طولانی دارند و برفهای سنگین، و در عوض بهار و تابستان و شبهای کوتاه ولی پرطراوت ، و همانطور که مردم اهواز می‌گویند « ما به شبهای اهواز زنده ایم » باید گفت که اروپائیان هم به تابستان خود زنده‌اند ، خصوصاً رومانی که گاهی قسمتی از رود با عظمت دانوب هم یخ می‌زند . کاش می‌توانستیم بفهمیم که داریوش اگر از رود دانوب گذشته باشد ، در فصل سرمای آن گذشته و پل بریخندگان کنار آن نهاده ، و یا اینکه فصل تابستان بوده و با قایق پل ساخته ؟ هرچه بوده واقعاً از شاهکارهای لشکر کشی او محسوب می‌شده است. تا آدم دانوب و وسعت و عظمت آن را نبیند به اهمیت کار داریوش پی نمی‌برد ، هم چنانکه تا از گردنه خیبر نگذشته باشد به میزان تهور و نبوغ نظامی نادرشاه واقف نخواهد شد .

امروزی لهجه داشت و به قول عربها لحن می خواند .

آن بلال صدق در بانگ نماز «حی» را «هی» خواند از روی نیاز
 ارباب عمایم برای اینکه مسلمانی نابود نشود گفتند که «اول الدن الدردی» صحیح
 نیست ، نباید پایه را غلط گذاشت . باید پایه درست باشد :

تا بگفتند ای پیغمبر نیست راست	این خطا - اکنون که آغاز بناست
ای نبی و ای رسول کردگار	یک مؤذن که بود افصح بیار
عیب باشد اول دین و صلاح	لحن خواندن لفظ «هی علی الفلاح»
خشم پیغمبر بجوشید و بگفت	یک دو رمزی از عنایات نهفت
کای خسان ، نزد خدا «هی» بلال	بهر از صد حی حی و قیل وقال...

اینها همان روزها می خواستند دعوی «سیاه و سفید» را راه بیندازند، ببینید پیغمبر
 چه مبارزه داخلی داشته است .

البته پیغمبر آنروز به حرف آنها اعتنا نکرد ، زیرا او از این گفتگوها خارج بود،
 اما آيا جانشینان او - خصوصاً امویان و عباسیان - توانستند اصول فکری اسلام را حفظ کنند؟
 گمان من اینست که مسلمانان رومانی از آنهمه مشکلاتی که بعد از خاتمه تسلط ترکان
 در رومانی از مسیحیان دیده اند ، این بلال را نشانه ای برای تساوی بشری - از هر نژاد ،
 ترک یا اسلاو یا روس یا عجم - دانستند و به همین جهت او را در صدر مجلس خود جای دادند.
 وقتی انقلاب بزرگ رومانی روی داد ، نخستین طبقه ای که از زیر بار عدم تساوی
 حقوق شانه راست کرد همین مسلمانان بودند، و شاید از عوامل مهم بودند که مهار رومانیان
 بدست سوسیالیسم افتاد .
 ناتمام

مهین دخت معتمدی

پرواز هما

ایکه روشن نشد از پرتو رویت شب تارم	آید آنروز که چون شمع بگریی به مزارم
مرغ پرسوخته را قدرت پروازهما نیست	مرو از دیده که از دل نرود صبر و قرارم
منم آهوی ختن کز همه جز دوست رمیدم	تا به پای تو بریزد ز سخن مشک تتارم
پا مکش از سر بسالین من خسته طبیبها	ورنه ترسم که جدا از تو بمیرد دل زارم
در گلستان خیالم به جمال تو گلی نیست	آه اگر بگذرد این عمر و رود بی تو بهارم

همه گویند «مهین» راست به دل مهر نگاری
 حیف باشد که تو دانی و نیایی به کنارم

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگاه

دیداری از قاهره

- ۴ -

در این دو روز طبق اخباری که از رادیو می‌شنویم و مطالبی که روزنامه‌ها می‌نویسند درگیری قوای دولتی اردن و فدائیان فلسطین سخت شده است. همچنین آشفتگی وضع پاکستان شرقی و غربی موجب نگرانی گردیده است.

در این جلسه شیخ عبدالحمید سائح نماینده اردن و شیخ باقوری رئیس «معهدالدراسات الاسلامیه» قاهره پیشنهاد کردند باعلیحضرت ملک حسین و یا سرعرفات ازیکسو، و حضرت ژنرال یحیی‌خان و شیخ مجیب‌الرحمان از جانب دیگر، تلگرافی مخابره شود که جنگ را متوقف سازند. ترجمه تلگرافی که به عمان مخابره شد چنین است:

«علمای اسلام که در قاهره گرد آمده‌اند و از جانب ششصد ملیون مسلمان جهان نمایندگی دارند به سنت اسلام بشما درود می‌فرستند و درخواست میکنند که از توسل به سلاح پرهیز کنید و قراردادهای قاهره و عمان را محترم بشمارید تا خون برادران مسلمان عرب بی‌جهت ریخته نشود. محمد فحام - شیخ ازهر.»

مضمون تلگرافی که به اسلام آباد و داکامخابره شد نیز همین مفهوم بود با جزئی اختلاف در عبارت.

عصر این روز دکتر عبدالعزیز کامل وزیر اوقاف ما را برای صرف عصرانه به هتل سمیرامس دعوت کرده بود پذیرائی بسیار مجللی بعمل آمد، گذشته از اعضای کنگره و شخصیت‌های برجسته قاهره مستشاران فرنگی با کارداران سفارتخانه‌های اسلامی نیز حاضر بودند. نگاهی باطراف کردم از چهره آشنا نشانی نبود. مستشار سفارت افغان پرسید از سفارت شما چه کسی خواهد آمد؟ جوابی نداشتم. گفتم یقیناً دعوت نرسیده است و شاید بعداً بیایند و با شیخ عبدالله غوشه قاضی القضاات اردن که چندی پیش مهمان کشور ما بود و شیخ عبدالحمید سائح و دکتر عبدالعزیز کامل بگوشه‌ای نشستیم. دقایقی گذشت دو شیخ و با احترام ایشان بنده شرمند به شیرینی‌های روی میز دست دراز نکردیم! عبدالعزیز گفت «فلما رأی ایدیههم لاتصل الیه نکرهم و اوجس منهم خیفه» (۱)

این آیه درباره فرشتگانی است که برای ویرانی شهر سدوم و عموره (ازمدائن مؤتفکات) آمدند و بر ابراهیم (ع) وارد شدند. ابراهیم (ع) آنان را مهمان پنداشت. گوساله‌ای برای ایشان بریان کرد و نزد آنان نهاد ولی مهمانان به گوساله دست نیازیدند.

طبق سنت دیرین عرب چنین رفتار از جانب مهمان نشانه آنست که تازه وارد درحالت

آشتی نیست . ابراهیم ترسید ، آنگاه فرشتگان بدو گفتند که ما فرستادگان پروردگاریم و مأمور عذاب قوم لوط سرانجام معلوم شد آنچه که شیخ را از خوردن شیرینی باز میدارد بیماری قند است . ولی این آیه بجا خوانده شد و حدس زدم کامل ، بسیاری از آیات را از بردارد و بعد فهمیدم حدس درست بوده است .

حافظه او در احادیث نبوی و آیات قرآنی و ذوق سلیمش در استشهاد بجا به کتاب و سنت اعجاب آور بود . از همانروز بین ما علاقه معنوی پدید آمد . خدایش نگهدارد .

یکشنبه هشتم :

امروز شیخ عبدالحمید سائح وزیر سابق اوقاف اردن هاشمی و نماینده اردن گفت ، بقرار نوشته روزنامه ها اوضاع اردن و پاکستان هر ساعت بدتر می شود .

مخابره تلگراف فایده ندارد و بهتر است کنگره دوهیات نمایندگی انتخاب کند تا برای مذاکره مستقیم به اسلام آباد و عمان بروند . قرار شد در جلسه عصر درباره پیشنهاد ایشان بحث شود و رأی بگیرند .

ظهر امروز ما را برای دیداری از کارخانه حریر و پارچه بافی و همچنین حمام های معدنی حلوان (بضم اول ، ولی مردم قاهره آنرا بکسر اول تلفظ می کنند) بردند .

حلوان شهر کی است بر جانب راست رود نیل در سی کیلومتری شهر قاهره . بنای این شهرک از قرن اول هجری و در حکومت عبدالعزیز بن مروان است . قسمتهائی از پارچه بافی ، حریر بافی ، برودری دوزی کارخانه را بما نشان دادند . چیزی که ما را سخت تحت تأثیر قرارداد ابراز احساسات شدید کارگران کارخانه ها بود که گمان میکردند کمترین اثر اجتماع نمایندگان کشورهای اسلامی استرداد زمین های اشغالی است . سپس نوبت به بازدید حمام های معدنی رسید و با توضیحات کافی هر قسمت را بما نشان دادند . عصر به شهر برگشتیم و ساعت ۶ بعد از ظهر جلسه تشکیل شد . پیشنهاد شیخ عبدالحمید سائح مطرح گردید .

من و نماینده سیلان با این پیشنهاد مخالفت کردیم . نماینده سیلان آقای بدری (به ضم با) هاشم رئیس جوانان مسلمان سیلان ، مردی روشن و مطلع بود . زبان عربی را نمیدانست و گاهی برای فهماندن مطالب خود یکدیگر ناچار با استفاده از علائم بین المللی بودیم !

دلیل مخالفت من با پیشنهاد این بود که اگر اعزام هیئت نمایندگی به عمان وجهی داشته باشد فرستادن هیأت به اسلام آباد بی نتیجه است ، گفتم در اردن دو نیروی دولتی و فدائیان هردو میگویند برای استرداد اراضی اشغال شده می کوشند ولی راه اعمال نظرشان مخالف یکدیگر است و باهم درگیر شده اند قرآن کریم می فرماید « و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلا فاصالحوا بینهما » (۱) اما وضع در پاکستان چنین نیست . آیا ما حق مداخله در چنان مسأله ای را داریم ؟ آیا دولت پاکستان و یا شیخ مجیب الرحمن اجازه ورود نمایندگان ما را بکشور خود می دهند ؟ اما حرارت نه چنان بالا گرفته بود که نفس سرد ما از گرمی آن بکاهد . پیشنهاد تصویب شد ولی نشان بآن نشان که تا آخرین روز کنفرانس کسی به عمان و اسلام آباد نرفت . جواب تلگراف شیخ هم ظاهراً از اسلام آباد نرسید (چون خوانده نشد) فقط اعلیحضرت



نگارنده و نماینده سیلان

ملك حسين به تلگراف پاسخی دادند . معظم له شکایت کرده بود که فدائیان رعایت موازین اصولی و نظم مملکتی را نمی کنند . چون پیشنهاد اعزام هیأت به تصویب رسید . نماینده سیلان پیشنهاد کرد که هیأت اعزامی عمان از کشورهای غیر عرب ، یعنی از پاکستان و هند و ایران انتخاب شود و هیأت مأمور رفتن به پاکستان غیر از نمایندگان هند و پاکستان باشد این پیشنهاد به کمیسیون مأمور اعزام هیأت نمایندگی ارجاع شد .

دوشنبه نهم

صبح امروز پیشنهادی بدین مضمون به دبیر کنفرانس دادم : « چون در جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل گروهی از مسلمانان به شهادت رسیده اند و خانواده های بی سرپرست شده اند و شاید این خانواده ها نیازمند کمک مادی و فوری باشند پیشنهاد می کنم صندوقی بنام کمک به بازماندگان شهدای جنگ تأسیس شود و وظیفه آن گردآوری تبرعات مخصوص به بازماندگان شهدا باشد » .

ضمناً چکی بمبلغ شصت دلار ضمیمه نامه کردم این پیشنهاد باموافقت و تقدیر به تصویب رسید و بوسیله خبرگزاریها اعلام شد و درقطعه نامه کنکره هم گنجانده شد چند تن هم مبالغی پرداختند .

چهارشنبه یازدهم

ساعت یازده امروز نوبت سخنرانی بنده بود ولی طبق معمول سخنرانان قبلی هر يك

بجای بیست دقیقه یکساعت و نیم حرف زدند و مقارن ظهر نوبت بمن رسید. موضوع سخنرانی « تفسیر قرآن برآی، معنی آن، تاریخ آن، و حدود مشروع آن بود ». می دانیم آیات قرآن کریم تاب معانی گوناگون دارد. در روزگار پیغمبر (ص) گاه صحابه برای فهم مشکلات قرآن به رسول اکرم (ص) رجوع می کردند و او معنی آیات را برای آنان روشن می کرد. اگر تفسیر آیات قرآن مستند باشد در مشروعیت آن تردیدی نیست، آن را تفسیر به حدیث یا سنت می نامند ولی اگر کسی آیه را بزعم خود و بدون استناد به حدیث تفسیر کند، تفسیر برآی است. ظاهراً این روش در خلافت عثمان پیدا شد. مخالفان و موافقان خلیفه برای توجیه یا رد تصمیمات او بقرآن کریم استناد میکردند، و از مفهوم آیه مطلبی را استنباط می نمودند که ظاهر لفظ بر آن دلالت نداشت.

هنگامیکه علی علیه السلام عبدالله بن عباس را برای احتجاج نزد خوارج فرستاد بدو فرمود بآیات قرآن با آنان احتجاج مکن! چه قرآن تاب تحمل معانی گوناگون را دارد تو آیتی می خوانی و خصم معنی دیگری را از آن استنباط میکند و بر تو می خواند و در بحث میمانی. با آنان با حدیث و سنت نبوی مواجه کن چه معنی حدیث روشن است.

تفسیر برآی بعدها گسترش پیدا کرد و روایاتی در باره منع چنین تفسیر در کتب حدیث دیده میشود که مفسران آن روایات را نیز تفسیر کرده اند. خلاصه گفتار بنده این بود که تفسیر برآی اگر با ظاهر کلام خدا و سنت نبوی مغایر نباشد و با روح شریعت اسلامی تطبیق کند و مفسر شایستگی تفسیر را داشته باشد یعنی گذشته از براعت در ادب عرب، از اصول فقه، اصول عقاید، فروع، علم الحدیث و دیگر مقدمات لازم مطلع بود، آنگاه با در نظر گرفتن این مقدمات با ذوق سلیم معنی را از قرآن کریم استنباط کند، عمل او مخالف با شرع نیست. این سخن رانی مورد توجه و تحسین علمای اظهر و شیوخ تفسیر قرار گرفت.

روز پنجشنبه دوازدهم

امروز صبح و عصر به تهیه و تصویب قطعنامه کنگره اختصاص داده شد. قطعنامه در ۵۳ ماده و در دو نوبت به تصویب رسید. این قطعنامه طولانی متضمن موادی در مسائل کلی مربوط به عالم اسلام، مسائل سیاسی مربوط باعراب و اسرائیل، احکام فقهی اسلامی، تبلیغات اسلامی، تعلیم و تربیت در اسلام، انتشار کتب، مشکلات کنونی جهان اسلام و روابط کشورهای مسلمان با یکدیگر، تعلیم قرآن کریم و حدیث و علوم اسلامی بود.

روز جمعه سیزدهم

امروز ما را برای ادای نماز جمعه در مسجد شهداء به سوئس (سوئز) بردند. سوئز بندری است در مصب کانال سوئز در جانب جنوبی دریای احمر. سوئز شهر بسیار زیبایی بوده است ولی اکنون خرابه ای بیش نیست و سکنه آن به پانصد تن نمی رسد بیشتر افسر و سرباز؛ و پیش از درگیری اعراب و اسرائیل بیش از یکصد و پنجاه هزار تن در آن می زیسته اند، در آنجا سکونت دارند. تمام خانه ها و عمارتها بر اثر بمباران خراب شده و یا شکست برداشته حتی مساجد و کلیسا و مدارس هم از آسیب این جنگ برکنار مانده است. دیدن این دیوارهای درهم ریخته و خانه های ویران شده هر بیننده ای را آزرده



دیدن این دیوارهای درهم ریخته ، هر بیننده ای را آزرده می سازد

می سازد . نماز جمعه با خضوع و تضرع خوانده شد و دبیر کنفرانس از بعضی نمایندگان
مسلمان درخواست سخنرانی کرد عصر جمعه از سوئز بقاهره بازگشتیم و کار رسمی کنفرانس
پایان یافت . **پایان**

افق

افتاد زمستی بزمین جام افق
جام دگر آورد لب بام افق
عبدالکریم حکمت یغمائی

پر شد ز شراب لاله گون شام افق
می سوخت زمستی که در آمد مهتاب



دانشگاه تهران

شماره ۲۵۴۵۴

تاریخ ۱۳۵۰/۷/۲۲

احتراماً باستحضار میرساند :

چون روز ششم آذر ماه مصادف با سی‌امین سال درگذشت مرحوم محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) است، دانشگاه تهران در نظر گرفته است که در تجلیل مقام علمی و شناساندن شخصیت فرهنگی و مملکتی آن مرحوم مجلس بزرگداشتی در کتابخانه مرکزی دانشگاه منعقد سازد.

در این مجلس مذاکراتی بصورت بحث (پانل) مرکب از پنج نفر از بزرگانی که با آن مرحوم دوستی و همکاری داشته‌اند بمیان خواهد آمد که جنبه‌های مختلف زندگی و اندیشه‌های فروغی شناسانده شود. بدین منظور از آنجناب خواهشمند است که بذل لطف فرموده با شرکت خود در این مجمع بحث شرکت فرمائید.

موضوعهای مربوط ، بشرح زیر قرار گرفته است :

- برخورد فروغی با سیاست جهانی و شخصیت او در جامعه ملل توسط جناب آقای عبدالله انتظام .

- فروغی در فرهنگستان و عقاید او در باب زبان فارسی توسط جناب آقای دکتر غلامعلی رعدی آدرخشی .

- طرزکار فروغی در اداره امور دولت توسط جناب آقای دکتر عیسی

صدیق .

- آثار علمی فروغی توسط جناب آقای مجتبی مینوی.

- روش فروغی در تصحیح متون فارسی توسط آقای حبیب یغمائی .

پذیرفتن این دعوت موجب نهایت امتنان است

رئیس دانشگاه تهران

وفات دکتر شفق

چون مرحوم دکتر صادق رضا زاده شفق از اعضاء انجمن آثار ملی بوده است بدین مناسبت و بیاد بود آن مرحوم عصر روز چهارشنبه ۱۲ آبان ۱۳۵۰ مجلسی در انجمن آثار ملی تشکیل یافت . پس از تلاوت آیاتی چند از قرآن مجید جناب مهندس شریف امامی شمه ای در فضایل آن مرحوم بیان کردند و سپس جناب دکتر صدیق در شرح احوال وی سخن راندند . بعد ابیاتی چند از مثنوی خوانده شد و آنگاه یکی از بستگان مرحوم دکتر شفق اظهار امتنان کرد . و در پایان مدعوین به افطار پذیرائی شدند .

متن خطابه دکتر عیسی صدیق

چهار شنبه ۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۰ استاد گرانمایه و محبوب دانشگاه تهران دکتر صادق رضا زاده شفق زندگانی سراسر افتخارش پایان رسید و در بیمارستان مهر پس از دو عمل جراحی برحمت ایزدی پیوست و خانواده و دوستان و قاطبه دانشگاهیان و فرهنگیان را غرق در اندوه و ماتم ساخت .

طبق محتویات سالنامه های دانشسرای عالی و بعضی از آثار خود استاد معلوم میشود که وی در ۱۲۷۱ خورشیدی در تبریز پا بعرضه وجود نهاده و در ۱۲۷۸ در آنجا وارد دبستان پرورش شده و پس از اتمام دوره آن در ۱۲۸۵ بمدرسه آمریکائی موریال تبریز رفته و قریب پنجسال در آنجا بتحصیل پرداخته است .

انقلاب مشروطه که در همان سال ۱۲۸۵ آغاز شد توجه دکتر شفق را جلب کرد و در ۱۲۸۷ که محمد علی شاه مجلس شورای ملی را بتوپ بست و بساط مشروطیت را برچید مردم تبریز بسرداری ستار خان علیه استبداد قیام کردند و تبریز در محاصره قوای شاه درآمد . در این قیام دکتر شفق با عده ای از همدرسان و اقوام و همفکران بریاست معلم جوان آمریکائی خود بنام باسکرویل Baskerville دسته ای تشکیل دادند و پس از مشق نظامی و بدست آوردن اسلحه بمجاهدین راه آزادی پیوستند تا در یکی از شبیخونها در ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ معلم و رئیس دسته هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد . از این واقعه سه ماه نگذشته بود که مشروطه خواهان تهران را در ۲۰ تیر ۱۲۸۸ فتح و حکومت مشروطه را برقرار کردند . دکتر شفق که هنوز محصل مدرسه آمریکائی بود با چند تن از آزادی خواهان انجمنی بنام «جمعیت وطنخواهان» تشکیل دادند و روزنامه شفق را بمدیریت حاج آقا رضا زاده پدر

دکتر شفق در شهریور ۱۲۸۹ دایر کردند که هفته‌ای يك بار منتشر می‌شد و مقالات عمده را دکتر شفق می‌نوشت بهمین دلیل کلمه شفق بنام خانوادگی او افزوده شد.

در ۱۲۹۰ قوای تزار روسیه تبریز را تصرف کردند و عده‌ای از آزادیخواهان را مانند بزرگترین مجتهد آن دیار ثقة الاسلام و احمد سهیلی عضو جمعیت وطنخواهان در روز عاشورا ۱۳۳۰ قمری بدار زدند و پدر دکتر شفق را بزندان انداختند و به تعقیب دکتر شفق پرداختند. اقوام و خویشان دکتر شفق او را پنهان ساختند و بناچار چهارده ماه درخفا ماند تا در ۱۲۹۱ با لباس مبدل و تغییر وضع بترکیه رفت. از قضا در آن موقع دکتر رضا پرورش مدیر سابق دبستان پرورش تبریز ریاست دبستان ایرانیان استانبول را بعهدہ داشت و دکتر شفق را بمعلمی زبان فارسی و تاریخ دبستان مذکور گماشت.

در ۱۲۹۳ بمعرفی دکتر ویلسن Wilson رئیس مدرسه آمریکائی تبریز دکتر شفق وارد مدرسه عالی شبانه روزی آمریکائی در استانبول بنام رابرت کالج Robert College شد و در ۱۲۹۷ باخذ درجه B. S. نایل گشت و بلافاصله بمعلمی همان کالج انتخاب گردید و دو سال بدین کار اشتغال داشت.

در ۱۲۹۵ در بحبوحه جنگ جهانی اول عده‌ای از نمایندگان مجلس شورای ملی باستانبول مهاجرت کردند. دکتر شفق بواسطه وجه اشتراکی که در آغاز مشروطه با عارف داشت یعنی عشق سوزان بوطن و آزادیخواهی، بملاقات عارف شتافت و از او قول گرفت که اشعار خود را جمع کند تا وی بتنظیم آنها پردازد و موجبات طبع دیوان او را فراهم سازد.

در ۱۳۰۰ دکتر شفق برای دیدن پدر و مادر به ایران آمد و ۸ ماه در تهران بود و با عارف محشور و از نغمه‌های سحرانگیز او محظوظ. چون دید عارف طبق قولی که داده بود بسیاری از سرودهای خود را جمع آوری نموده است به تنظیم دیوان او کمر بست و در ۱۳۰۱ که از تهران به برلن رفت در ضمن تحصیل دو سال صرف ترتیب و تنظیم و تصحیح نمونه های چاپ شده اشعار کرد و بهمت شاد روان سیف آزاد دیوان عارف در برلن بطبع رسید و در ۱۳۰۳ منتشر گردید.

در همان سال ۱۳۰۳ دکتر شفق وارد دانشگاه برلن شد و پس از چهار سال باخذ دانشنامه دکتری در فلسفه بادرجه تحسین نائل گشت و بیدرنگ عازم ایران گردید. در خرداد ۱۳۰۷ که بنده در وزارت فرهنگ تعلیمات عمومی کشور را بعهدہ داشتم قانون اعزام محصل بخارجه بتصویب رسید. چون یکی از شرایط اعزام محصل پذیرفته شدن در امتحانات مسابقه طبق برنامه متوسطه کامل بود و چون عده فارغ التحصیلان متوسطه در آن تاریخ از ۱۵۰ نفر تجاوز نمیکرد تصمیم بتوسعه و تکثیر دبیرستانها گرفته شد و برای این منظور دارالمعلمین مرکزی که بیشتر برای تربیت معلم دوره اول دبیرستان بود مبدل بدارالمعلمین عالی گردید تا برای دوره دوم متوسطه دبیر تهیه کند. برای سال اول دارالمعلمین عالی دکتر شفق که تازه از برلن وارد شده بود برای استادی تاریخ و کلیات فلسفه استخدام گردید و از این تاریخ همکاری و دوستی بنده با او آغاز شد.

در بهمن ۱۳۱۰ که رضا شاه کبیر تصمیم بتأسیس دانشگاه گرفت دارالمعلمین عالی

هسته مرکزی دانشگاه شد و در موقع تجدید نظر در برنامه دکتر شفق موافقت کرد که علاوه بر تاریخ و کلیات فلسفه تاریخ ادبیات ایران را از آغاز تا اسلام تدریس کند و با این ترتیب وی نخستین بار در ایران پیوستگی زبان ایران را در طول ۲۵ قرن بمرحله ظهور رساند در کارهای فوق برنامه علاقه بانجمن نطق و خطابه و انجمن وضع اصطلاحات علمی داشت و در آنجا دانشجویان را رهبری و کمک کرد.

در خرداد ۱۳۱۴ که فرهنگستان ایران با ۲۴ تن از فحول دانشمندان کشور چون ذکاءالملک فروغی و وثوق الدوله و محتشم السلطنه و ادیب السلطنه و ملک الشعراء بهار و دکتر ولی الله نصر و عبد العظیم قریب و علی اکبر دهخدا تأسیس شد، دکتر شفق از اعضای مؤسس و پیوسته آن بود و چون تنها دانشمندی بود که علاوه بر دانستن زبان انگلیسی و آلمانی و فرانسه و ترکی و عربی آشنا بزبان پهلوی و فرس قدیم بود حضورش در جلسات فرهنگستان بسیار مغتنم بود ولی در تمام بحث‌هایی که نسبت با اختیار لغات باستانی میشد هیچگاه از متانت و اعتدال خارج نمیشد و همواره با بیانات شیرین و شیوا تمام اعضای فرهنگستان را فریفته میساخت.

از لحاظ سیاسی دکتر شفق تا ۱۳۲۲ بطور رسمی اقدامی نکرد جز رفتن به برلن در تابستان ۱۲۹۵ بهنگام تحصیل در رابرت کالج در وسط جنگ جهانی اول و کمک فکری و قلمی بر رجال و دانشمندانی که در آن موقع با دول متجاوز بخاک ایران مبارزه میکردند مانند تقی زاده و محمد قزوینی و پور داود و جمالزاده و ایرانشهر.

در ۱۳۲۲ که نیروهای متفقین در ایران مستقر و جنگ جهانی دوم شعله‌ور بود دکتر شفق بواسطه محبوبیت و حس شدید وطن پرستی که داشت بنماینده‌گی مجلس شورای ملی انتخاب شد و نطق‌های پر شور و مؤثر در تقویت دولت بر ضد عناصر منحرف و مخرب ایراد کرد و در فروردین ۱۳۲۴ با هیئت اعزامی ایران بسانفراسیسکو رفت و در تهیه و تصویب منشور سازمان ملل متحد شرکت کرد.

در بهمن ۱۳۲۴ که قوام السلطنه نخست وزیر با عده‌ای از رجال مملکت بمسکو رفت تا در موضوع اختلافات ایران و روسیه بر سر نفت با استالین مذاکره کند دکتر شفق از همراهان او بود و همین که نیروهای شوروی در ۱۳۲۵ ایران را تخلیه کردند و غائله آذربایجان خاتمه یافت و انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی آغاز شد دکتر شفق مجدداً بنماینده‌گی انتخاب گردید. در این مجلس بود که وی از طرح بی‌اثر بودن موافقت نامه مربوط به ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی واستیفای حقوق ملت ایران در نفت جنوب با فصاحت و شهامت دفاع کرد تا در ۳۰ مهر بتصویب رسید و مبنای سیاست دولت در مورد نفت واقع گردید. نظر بسابقه ای که دکتر شفق در تهیه و تصویب منشور سازمان ملل متحد داشت در فروردین ۱۳۲۸ به دعوت کمیسیون حقوق بشر بامریکا رفت و پس از اتمام کار کمیسیون بدستور دولت در دانشگاه‌های آمریکا راجع بتاریخ و فرهنگ ایران سخنرانی کرد و وقتی شاهنشاه آریامهر بدعوت ترومن رئیس جمهوری آمریکا در ۲۵ آبانماه ۱۳۲۸ بسواشنگتن ورود فرمودند دکتر شفق در التزام همایونی قرار گرفت.

در بهمن ۱۳۲۸ دکتر شفق بایران بازگشت و بنماینده کی دوره اول مجلس سنا بفرمان همایونی منصوب گردید .

در شهریور ۱۳۳۰ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد مجدداً از دکتر شفق بآمریکا دعوت کرد و در پایان کار کمیسیون ، دکتر شفق بدعوت دانشگاه کلمبیا و میشیگان در آمریکا و دانشگاه مک گیل در کانادا دو سال و نیم برای تدریس در آنجا ماند و در آذر ماه ۱۳۳۲ بایران مراجعت کرد و تا ۱۳۴۲ که باز نشسته و استاد ممتاز شد بتدریس در این دانشکده ادامه داد .

در تیر ماه ۱۳۳۳ دکتر شفق بعضویت هیئت مؤسسين انجمن آثار ملی انتخاب شد و همواره از نظریات صائب خود انجمن را بهره مند ساخت و به پیشنهاد انجمن کتاب نادر شاه از نظر خاور شناسی را در ۱۳۳۹ تألیف کرده و کتاب فرهنگ شاهنامه را که در ۱۳۲۰ تألیف کرده بود مورد تجدید نظر قرار داد و تکمیل کرد که پریروز انتشار یافت .

در ۱۳۴۲ که شورای فرهنگی سلطنتی بفرمان همایونی بوجود آمد دکتر شفق بعضویت آن منصوب شد . در همان سال نیز بنماینده کی دوره چهارم مجلس سنا و در ۱۳۴۶ بنماینده کی دوره پنجم و در سال جاری بنماینده کی دوره ششم آن مجلس برگزیده شد . در جلسات علنی سنا دکتر شفق علاوه بر نطق های قبل از دستور که بمناسبت جریان حوادث ایراد میکرد و تذکرات بسیار مؤثر نسبت بمصالح عمومی و مشکلات مردم که همواره جلب توجه می نمود باغلاط انشائی یا جمله های مبهم و نارسا و لغات و اصطلاحات خارجی که در لوايح دولت وجود داشت حساسیت بسیار نشان میداد و با اینکه زبان مادریش ترکی آذربایجانی بود نسبت بزبان ملی تعصب مفرط داشت که حاکی از احساسات وطنی او بود . مهمترین آثار قلمی دکتر شفق از تألیف و ترجمه و خطابه علاوه بر دو کتابی که قبلاً ذکر شد عبارتست از تاریخ ادبیات ایران که به زبان عربی و اردو ترجمه شده و در ممالک عربی و پاکستان و هندوستان مورد استفاده است و چاپ دوم آن با تجدید نظر کلی ازطرف دانشگاه پهلوی در تحت طبع است - ترجمه تاریخ مختصر ایران پاول هرن آلمانی - ترجمه تاریخ ادبیات فارسی دکتر اته آلمانی - تحقیق در فهم بشر تألیف جان لاک انگلیسی - ادیان شرق و فکر غرب تألیف راد اکریشنان فیلسوف شهیر و رئیس سابق جمهوری هند - یادگار مسافرت سویس - کورش کبیر و اسکندر مقدونی تألیف هارولد لمب آمریکائی - ایران از نظر خاورشناسان - گزیده اوپه نیشدها . در تمام ترجمه های دکتر شفق با حواشی و تعلیقاتی که بر متن افزوده اشتباهات را خاطر نشان و مطالب مبهم را روشن و تکمیل کرده است .

مجموعه خطابه های او در رادیو ایران در سه جلد تحت عنوان چند بحث اجتماعی - پندهای بزرگان - درسهای از تاریخ انتشار یافته است . دکتر شفق با اینکه دعوی شاعری نداشته و این نکته را صریحاً در نوشته های خود تذکر داده گاهگاه احساسات درونی خود را بصورت منظوم در آورده و بمناسبت فجایع نیروهای تزاری در آذربایجان یا در گذشت پدر و مادر یا تولد و رشد فرزندش دوشیزه گیتی یا وصف مناطق زیبای طالقان و سویس قریب هزار بیت گفته که بنام سرود مهر بطبع رسیده است .

این بود مختصری از شرح حال و خدمات و فهرست مهمترین آثار دکتر شفق .
چند دقیقه قبل عرض شد که دوستی من با دکتر شفق از ۱۳۰۷ آغاز شد . در این ۴۳ سال با او در دارالمعلمین عالی و دانش سرای عالی و دانشکده ادبیات و فرهنگستان ایران و وزارت فرهنگ و انجمن آثار ملی و مجلس سنا و شورای فرهنگی سلطنتی همکاری مستمر داشتم و بقدر مقدور باخلاق حمیده و اوصاف جمیله او پی بردم و روز بروز برارادتم افزوده شد . دکتر شفق مردی بود بتمام معنی خداپرست و بمبایی و حقایق دین ایمان ثابت داشت و در نتیجه دارای آرامش روح وصفای خاطر و اعتماد بنفس بود . به مستمندان و بیماران توجه خاص داشت و راجع به بهبود وضع آنها و اصلاح بیمارستانها بدولت توصیه میکرد و همواره پشتیبان حق و حقیقت بود . عارف شاعر ملی و روشن بین ما در این خصوص در ۱۳۰۰ فرموده:

در شفق من بذات حق قسم است آنچه دیدم صفات حق دیدم

صفت بارز دیگر دکتر شفق عشق بی حد بوطن بود که در تمام اقوال و آثار قلمی و اعمال او پیوسته مشهود بود و یکی از انگیزه های مؤثر در مجاهدتها و کوششهای او در تمام خدمات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی بود . بخدمات ملی و معارفی علاقه وافر داشت ولی از احراز مقامات پرطنطنه دوری می جست تا آنجا که از قبول وزارت فرهنگ یا ریاست دانشگاه و سایر مقامات که باو پیشنهاد شد خودداری کرد .

دکتر شفق دوستی بود باوفا - مهربان - متواضع - خوش رو و نیک محضر - طبعاً چشمه جوشان و فیاضی بود که بیاناتش شیرین و شیوا و مؤثر و شورانگیز بود و بردلها می نشست و همه را مسحور میساخت و بهمین دلیل کسانی که در مجالس درس و یا سخن رانی یا مجلس شورای ملی و سنا نطق او را می شنیدند باوصمیمانه ارادت پیدا میکردند و اوهمواره در جمع اصحاب چون شمع می درخشید و قلوب ستاینندگان را می ربود . اگر بخواهند او را در يك سطر معرفی کنند بنظر من باید بگویند که وی از نوادر ایام ما بود ، استادی آزاده و میهن پرست که در سر ضمیرش فرهنگ ایران و فرهنگ مغرب زمین بطور متعادل در آمیخته بود .
آخرین بار که من بزیارت او نائل شدم بامداد روز یکشنبه ۱۴ شهریورماه در بیمارستان مهر بود که بر تخت خواب نشسته و همسر با وفا و یگانه فرزندش بر بالین او بودند . اطاق او و دالان مجاور مملو از تاجهای گل و گلدان بود که بزرگان کشور و دوستان او برده بودند . در آنروز حالش پس از اولین عمل جراحی روبه بهبود میرفت و مدتی با من صحبت کرد و قرار بود سه چهار روز دیگر از بیمارستان بخانه رود . بدبختانه در اثر عود بیماری که منجر بعمل جدید جراحی شد عصر روز هفدهم شهریور دارفانی را بدرود گفت و از رحلتش ضربت جانگدازی بعالم ادب و فرهنگ وارد شد .

بنده این ضایعه جبران ناپذیر را بخانواده آن مرحوم بویژه بهمسر محترم و یگانه فرزندش و بعموم دانشگاهیان و فرهنگیان تسلیت عرض میکنم و بروح پرفتوح او درود میفرستم و از خداوند متعال برای بازماندگان او صبر و شکیبائی و برای خود او رحمت و مغفرت

بی پایان مسئلت دارم. گرچه امروز بصورت ظاهر دکتر شفق از میان ما رفته است ولی طبق نوشته خود او در گذشت زمان و رفتن ابدان ب زیر نقاب خاک دلیل مرگ جان و روان نیست. «مرگ انتقالی است از دار فانی بعالم جاودانی». نام و یاد دکتر شفق و حقایقی را که در طول حیات آموخت چون چراغی دل و جان ما و دانشجویان و نسل های آینده همواره فروزان خواهد بود. بفرموده مولوی :

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه های مردم عارف مزار ماست

وفات دکتر احمد فرهاد در ژنو

«همه مسافرو این بس عجب که طایفه ای بر آنکه پیش بمنزل رسیده می گریند»
دکتر احمد فرهاد در روز دوشنبه ۱۹ مهر ۱۳۵۰ در اثر يك سكته قلبی در مریضخانه دولتی شهر ژنو در گذشت. جنازه او را با طیاره به طهران حمل می کنند که در پهلوی کسان خود بخاک سپرده شود.

راقم این سطور ۵۶ سال پیش از این در موقعی که او در برلن بتحصیل علم طبابت و فن رادیولوژی مشغول بود با او آشنائی پیدا کردم. هوش و کوشش و فضل و کمال و مکارم اخلاقی کم مانند او بزودی آشنائی مرا يك دوستی استوار و دامنه داری مبدل ساخت. در مجله ای که در همان اوقات دانشجویان ایرانی مقیم برلن بعنوان «فرنگستان» انتشار میدادند، آن شادروان خود یکی از مؤسسان آن بود مقالات سودمندی انتشار داد که از ذوق و فضل و اطلاعات علمی و فنی سرشار او حکایت می کرد. با زحمت بسیار و مشکلات فراوان دوره تحصیلات و عملیات خود را بطرز شایانی بپایان رسانید و بایران مراجعت کرد و طولی نکشید که در نتیجه دقت و کار و دلسوزی نسبت به بیماران و تجهیز مطب و محل کار و اسباب رادیولوژی در تمام ایران شهرت فراوان حاصل نمود.

تقریباً هر سال برای آنکه از جریان و ترقیات طبی و فنی بخصوص در رشته رادیولوژی بی خبر و برکنار نماند بممالک خارجه و فرنگستان و امریکا مسافرت مینمود و هر بار با اسباب و ادوات تکمیلی بایران مراجعت میکرد.

در همان اوایل ورود بطهران با دختری از خانواده محترم خود که او نیز در آلمان تربیت یافته و تحصیل کرده بود مزاجت نمود و دارای فرزندان گردید و در تربیت آنها نهایت سعی و مراقبت را مبذول داشت و همه را بممالک فرنگستان فرستاد و همه با علم و تربیت بایران برگشتند و بنوبت خود تشکیل خانواده دادند و امروز نیز يك دختر و يك پسر او که آخرین فرزندان او هستند در انگلستان مشغول تحصیل هستند و این پدر کم نظیر با آرزوی دیدار آنها بفرنگستان آمده بود و افسوس که قضا و قدر نقشه دیگری ریخته بود.

«هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست»

نگارنده درطول عمر دراز خود آدم خوب (ولو معدود) کم و بیش دیده ام ولی کسی را که مانند دکتر احمد فرهاد شوهر خوب و پدر خوب و دوست خوب و مرد نیکو کار و فضل پرور و مردم دوست و ایران دوست باشد کمتر دیده ام.

مردی بود خوش فهم و درست کار و عاقل و پاک نهاد بدون کمترین مبالغه ای او را هرگز افسرده و دژم و مکدر ندیدم و بیاد ندارم. در هر رشته اطلاعات بسیار داشت و بانگیزه کنجکاوی علمی و فنی مدام با کتاب و مجله بزبانهای متعددی که بخوبی می دانست سروکار داشت و عموماً محضرش حکم مجلس درس را پیدا میکرد و چون در مقابل مطالب رعایت دقت و امانت را مینمود مصاحبت آن شاد روان برای همه ما بسیار مغتنم بود.

هنگامی که راقم این سطور در یرلن مجله «علم و هنر» را انتشار میداد مقالاتی که بقلم احمد فرهاد بود طالب بسیار داشت و هنوز هم اگر آنها را گرد آورده بصورت کتاب یا رساله ای بچاپ برسانیم برای بسیاری از هموطنان منبع فیض خواهد بود.

داستانهای شنیدنی شیرین از او دارم. از جمله برایمان حکایت میکرد که وقتی در اوایل جوانی مقیم تهران بود و در همانجا تحصیل میکرد. مرحوم پدرش مایل نبود که فرزندش از او جدا شده برای تحصیل بفرنگستان برود و آرزویش این بود که هرچه زودتر او را زن بدهد و فرزندان او را بردامان نشاند و از شیرین زبانی آنها لذت بگیرد. شادروان احمد فرهاد میگفت پنهانی از کسانم پولی از راه درس فرانسه دادن جمع نمودم و گذرنامه گرفتم، و بطوری که احدی خبردار نگردید بیهانه اینکه در باغ یکی از دوستان چند روزی در شمیران میهمانم از طهران حرکت نموده خود را به بندر پهلوی رساندم و در موقعی که در گمرک خود را برای سوار شدن به کشتی و حرکت بسوی بادکوبه حاضر میکردم ناگاه از طرف تنظمیه اعلام کردند که پسر فلان کس بموجب تلگراف از طهران فرار کرده است و ما باید او را بطهران برگردانیم. لقب پدر دکتر احمد فرهاد مشیر اکرم بود ولی اتفاقاً در تلگرافخانه این لقب را با اندک تغییری نوشته بودند (میرزا کرم) بطوری که با گذرنامه احمد فرهاد بیک صورت در نمی آمد و موافقت نداشت و همین خود اجازه داد که این جوان بآلمان برود و تحصیل بکند و بعداً بمقامات عالی برسد و کسب ثروت و شهرت نماید. و خود او مکرر میگفت که رفاه من نتیجه همین مختصر اشتباه تلگرافخانه بندر پهلوی است و برای من نیز درس عبرت گردید و باز یکبار دیگر برایم مسلم گردید که قضا و قدر در سر نوشت اشخاص نقش عجیبی دارد و چه دولتها و چه نکبتهایی که بموئی بسته بوده است.

دکتر احمد فرهاد در موقعی که بریاست دانشگاه طهران منصوب گردید لیاقت و کاردانی بسیار از خود بمنصه ظهور رسانید و امروز میتوان با اطمینان هر چه تمامتر گفت که یکی از بهترین رؤسای دانشگاه تهران بوده است.

جای تردید نیست که اکنون در کنف رحمت و آمرزش پروردگار خفته است و محتاج دعای خیر روسیاهی چون من نیست و با اینهمه از صمیم دل و جان برای این دوست عزیز و شریف طلب مغفرت مینمایم و باز بحسرت نگرانم که یاران همه رفته اند و می روند و تنها مانده ام تا کی نوبت برسد.

دگر چه لذت ازین عمر جاودان داری

بگو بخضر که جز مرگ دوستان دیدن

احمد فرهاد در همین ایام اخیر که بسراغ ارادت کیش دیرینه و سالخورده خود آمده بود با مسرت خاطر هر چه تمامتر از باغ و گلها و درختها و منزل کنار دریای خود برایم صحبت میداشت و از جمله میگفت که هیچ نقطه‌ای از دنیا صفا و نزهت و زیبایی بنای او را در کنار دریای خزر ندارد و یقین دارم که حرفش راست و خالی از مبالغه و اغراق بود ولی افسوس و صد افسوس که خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار فرصت نمی‌دهد که تماشا کند کسی هوالباقی و کل شئی هالك. تسلیم و رضا آخرین مرحله تعقل است و پس از آن چیزی نیست جز مرگ.

سید محمد علی جمالزاده

ژنو، ۲۲ مهر ۱۳۵۰

محمد نراقی

میرزا محمد نراقی، از معلمین قدیم و از استادان بی‌نظیر بود. پنجاه سال پیش خانه‌ای در حدود پامنار داشت، که همه شب محصلان مدارس را در همه درس‌ها مدد می‌رساند و راهنمایی می‌کرد، چهل پنجاه شاگرد از طبقات مختلف، و درس‌های گوناگون. یکی ریاضیات می‌خواند، یکی فرانسه، یکی ادبیات... نراقی به همه‌اشان درس می‌داد مانند مکتب خانه‌های قدیم...

من با بسیاری از دوستان امروز که همه دارای مقامات عالی‌اند نخستین بار در آن محضر آشنا شدم از جمله با دکتر محمد حسین شهریار شاعر معروف.

بعد ها محمد نراقی بتدریج ثروتی معتنا به اندوخت و در نیاوران و طهران باغ‌ها و خانه‌ها داشت که گاهی خدمتش می‌رسیدم. در شهر نیس در جنوب فرانسه نیز، اقامت گاهی داشت و غالباً در آن‌جا بود.

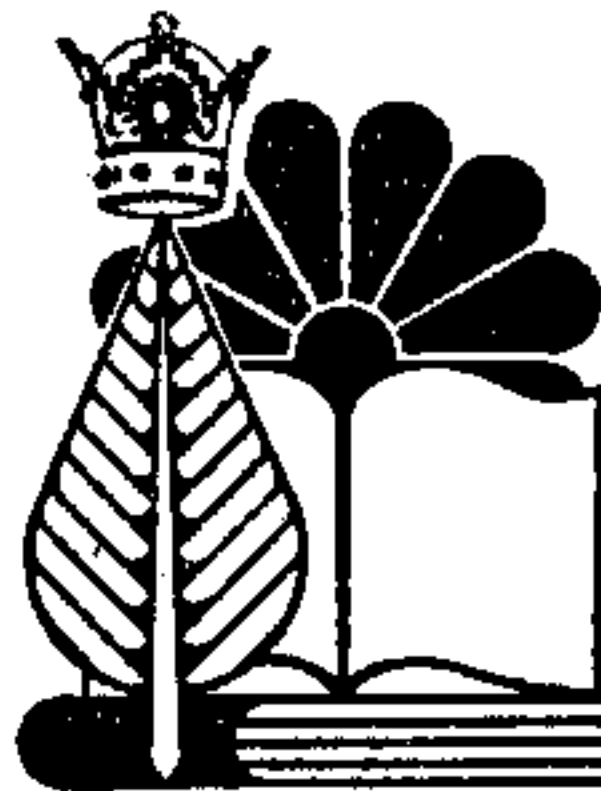
محمد نراقی مردی دانشمند و با استعداد و نجیب و مهربان و خوش محضر و خیراندیش بود. ثروتی را که از راه تعلیم و تربیت یافته بود، هم به مصرف ایجاد بناهای تعلیماتی و تربیتی رساند، و چون فرزندی نداشت در هزینه کارهای نیک ضنت نمی‌ورزید.

کمتر شخصی موفق‌تر و با سعادت‌تر از او می‌توان یافت، که در تربیت و تعلیم مردم بکوشد، و از وجه حلال مکنتی بیندوزد، و اندوخته را در راه نیک بختی نوع پراکند، و روزگار پیری را به خوشی بگذراند، و فرزند هم نداشته باشد.

خداوند تعالی روح او را در برترین مقام در سایه عرش خود پرواز درآورد و با اولیاء و مقربان خود دمسازش فرماید.

باید گفت که مرحوم ملا احمد نراقی عالم و مجتهد و ادیب معروف قرن گذشته به ابوالحسن یغما جندقی لطفی خاص داشته، و رشته این محبت هم‌چنان میان این دو خانواده استوار است که: الحب و البنض يتوارثان.

حبیب یغمائی



آثار و بنیاد فرهنگ ایران

ویس و رامین

- ۳ -

عدم تأثیر تربیت

اگر چه ما دهیمش آب شکر (۱) ۷۸	درخت تلخ هم تلخ آورد بر
نیارد شاخ بد جز تخم بد بار ۱۷۹	نباشد مار را بچه بجز مار
به پالودن نگردد زر خود روی ۴۰۹	اگر صد ره بیالائی مس و روی
نگیرد قیر هرگز گونه شیر ۱۶۹	وگر صد بار بر آتش نهی قیر

پندی به معلمان

کند کودک به پیش پای بازی	معلم چون کند دستان نوازی
گرش بر نشانی به باغ بهشت	۱- درختی که تلخ است وی راسرشت
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب	ور از جوی خلدش به هنگام آب
همان میوه تلخ بار آورد	سرانجام گوهر بکار آورد
(فردوسی)	
اگر چرب و شیرین دهی مر ورا	درختی که تلخش بود گوهر را
از او چرب و شیرین نخواهی مزید	همان میوه تلخت آرد پدید
ابوشکور بلخی	

ذات بد نیکو نگردد زانکه بنیادش بد است

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است (سعدی)

دشمن خانگی

چه آن کش باشد اندر خانه بدخواه
چه آن کش دشمنی باشد نگهبان
چرا جویم ز صد فرسنگ دشمن

آزموده را آزمودن خطاست

همی دانم که رنج خود فزایم
چه آشفته دلم چه سست رایم
بجز دوزخ نشاید هیچ جایم

رهنمای بد

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش

سالی که نکوست از بهارش پیداست :

همیدون چون بود سالی دل افروز

لرز پیشاهنگ تب است :

کرا خواهد گرفتن تب به فرجام

دوست و رفیق موافق از گوهر گران بها تر است :

اگر چه ناز و شادی سخت نیکوست

رفیقی نیک رای از گوهری به

رازدار باید بود

نه هر کس کو خورد با گوشت نان را

خرد مند آنکسی را مرد خواند

جوانی

جوانی ایزد از مینو سرشتست

جوان را هم جوان باشد دلارام

از کجا آمده ایم و به کجا می رویم ؟

ندانم از کجا بود آمدن مان

گریه افنده زداست :

کجا چون دیده ریزد اشک بسیار

دو پادشاه در اقلیمی ننگجد

چنین روز آمدت زین یافه تدبیر

می، زداينده غم است

می چون زنگ بزدايد زدل زنگ

* هر کرا رهبری کلاغ کند

چه آن کش خفته باشد شیر در راه

چه آن کش مار باشد در کریبان ۲۶۸

که دشمن هست هم در خانه من ۲۳۶

که چیزی آزموده آزمایم ۲۸۰

که چندین آزموده آزمایم ۲۹۰

اگر نیز آزموده آزمایم ۴۷۷

به گورستان بود همواره جایش * ۱۶۹

پدید آیدش خوشی هم ز نوروز ۱۶۱

ز پیش تب شکستن گیرد اندام ۳۱۶

گرامی تر زسد شادی یکی دوست ۴۰۷

دلی آسان گذار از کشوری به ۳۰۸

به گردن باز بندد استخوان را

که راز دل نهفتن به تواند ۴۷۱

مرو را بوی چون بوی بهشتست

کجا باشد جوانی خوشترین کام ۱۹۹

و یا زیدر کجا باشد شدن مان ۵۳۳

گشاده گردد از دل ابر تیمار ۲۶۵

سبك ویران شود شهری به دو میر ۴۶۲

می رنگین به رخ باز آورد رنگ

بی گمان دل به دخمه داغ کند (۴)

هوا درداست و می درمان درداست
 گر اندوه است می انده ربایست
 کجا انده بود اندوه سوز است
 غمان گردست و می باران گردست
 و گر شادیست می شادی فزای است
 کجا شادی بود شادی فروزاست ۲۵۶

ارایش دلرباست :

اگر چه صورتی باشد بی آهو
 چو آرایش کنند او را فراوان
 شود بی شك ز آرایش نکوتر
 به چشم هر که بیند سخت نیکو
 به زر و گوهر و دیبای الوان
 چنان کز گونه گردد سرخ تر زر

بعضی از لغات لطیف و اصیل (۱)

آبسالان = نوبهاران ، بهاران ، بهاری که باران بسیار دارد :
 هم آن شیپور بر صد راه نالان
 بسان بلبل اندر آبسالان ۶۷

اروند = تیز ، تند ، چابک ، دلیر ، کوه الوند
 ز خوبی بود چون طاووس رنگین
 ز سختی بود چون اروند سنگین ۳۵۱

ایرمانی = میهمانی
 چو داری در خراسان مرزبانی
 چرا جوئی دگر جا ایرمانی ۲۱۷

بابزن = سیخ کباب
 سنان نیزه گفتی بابزن بود
 بروبر ، مرغ مرد تیغ زن بود ۷۱

پشیزه = فلس ماهی ، چرمی که بردامن خیمه دوزند و از آن طناب گذرانند .
 یکی پیکر بسان ماهی شیم
 پشیزه بر تنش چون کوب سیم ۹۰

جان بوز = جان پناه ، حفاظ ، خانه
 شب تاریک بر من روز گردان
 کنار تو مرا جان بوز گردان ۲۲۷

به سرمای چنین سخت جهان سوز
 شاید جز کنار دوست جان بوز ۲۲۷

پاره = زاده و فرزند ، پرواز ، نوعی پول
 زده ها مردمان آواره گشته
 همه بی توشه و بی پاره گشته ۲۵

پشتی = یاری ، یارمندی ، جامه کوتاه ، مخده ، وساده
 اگر وی را کند دادار پشتی
 نبیند زاسمان هرگز درشتی ۱۳۹

پیلستکین = آنچه از عاج ساخته باشند
 مزن پیلستکین دودست بر روی
 مکن از ماه تابان عنبرین موی ۷۵

تاوانه = گرمخانه
 فلان تاوانه کاو را دل گشادست
 سوی دیوار دزد در بر نهاده ست ۲۵۲

تخاره = اسبی که در تخارستان پرورش یافته باشد
 صد اسب تازی و سیصد تخاره
 ز گوهر همچو گردون پرستاره ۸۶

تفسیدن = گرم شدن از آفتاب یا آتش	
ستیز آغاز عشق مرد باشد	بتفسد زو دل ارچه سرد باشد ۸۳
دل رامین از آن نامه بتفسید	ز حال مادر و موبد بپرسید ۲۱۷
تنبل = مکر، حيله، افسون، جادو	
به تنبل جامه صبرم بریدند	به زشتی پرده نام دریدند ۲۳۷
بگفت این دایه آنکه همچنین کرد	به تنبل دیو را زیر نگین کرد ۲۵۲
توزه = پوست درخت خدنگ	
زره را در میان پروین فکنده	کمان را توزه مشکین فکنده ۳۲۶
چخیدن = ستیزه کردن، کوشیدن، سعی کردن، دم زدن	
که یارد درجهان با تو چخیدن	دل از پیمان و فرمانت بریدن
خسور (خسر) = پدر زن، پدر شوهر، مادر زن، مادر شوهر	
پس آنکه گفت با خورشید حوران	سلامت باد بسیار از خسوران ۵۲
خانگاه = خانه، سرا	
مرا سه جادو اندر خانگاهند	که در نیرنگ جستن سه سپاهند ۲۳۷
داشتن = مزد، پاداش، بخشش	
بدین رنج و بدین گفتار نیکو	ترا داشتن دهاد ایزد به مینو ۱۵۶
نپذیرفت ایچ داشتن دایه از رام	بدو گفت ای شه فرخنده برکام ۱۵۷
داهول = علامتی که بر سر زراعت پالیز نصب کنند تا جانوران برمند، علامتی که صیاد نصب کند تا صید از آن رمیده به جانب دام آید.	
رمیده گور در داهولش افتاد	وز افسونش به بند آمد سر باد ۱۵۳
دراز آهنگ = طولانی - طویل	
دراز آهنگ شد گفتار بی مر	درازی سخت بی معنی و بی بر ۱۵۹
دوستگان = محبوب و معشوق	
که رامین را به تو دیدم سزاوار	تو او را دوستگانی او ترا یار ۱۴۷
دگر آن را که کردت دایگانی	و یا ورزید با تو دوستگانی ۱۶۴
زاد بر زاد = پشت در پشت	
چنان کردش ز بس دینار و گوهر	که بودی زاد بر زادش توانگر ۴۷
سنبیدن = سوراخ کردن، سفتن، کاویدن	
چنان آبی که گردد سخت بسیار	بسنبد زیر بند خویش ناچار ۲۲۲

ستنبه = کریه ، زشت ، صورت بسیار زشت ، دیو ، دلیر	
ستنبه دیو بر وی زور دارد	همیشه چشم او را کور دارد ۱۱۸
ستنبه دیوهجران را توخواندی	بدان گاهی که از پیشم براندی ۴۲۰
شخوده = خراشیده به ناخن و امثال آن	
شخوده نیلگون گشته رخانش	چو نیلوفر بد اندر آبدانش ۱۳۱
شست = قلاب ماهیگیری ، تار روده و ابریشم و برنج و فولاد که بر ساها بندنند حلقه (زلف ، کمند ، رسن)	
منم چون آهوی کش پای در دام	منم چون ماهی کش شست در کام ۴۰۵
شفشاهنگ = شاخسار ، کمان و مشته حلاجی ، آهن یا فولاد سوراخ دار که زرگران با آن سیم درست میکنند	
بفرمودش که خواهر را به فرهنگ	به شفشاهنگ فرهجش در آهنگ ۱۶۹
شکوهیدن = ترسیدن ، واهمه کردن	
چون شکوهید اورا دل زجیحون	چرا بشکوهد از حال دگرگون
نه از گرما شکوهد نه ز سرما	نه از ریگ و کویر و کوه و دریا
کانا = نادان ، احمق ، ابله	
مرا درمان ندارد هیچ دانا	مرا چاره نداند هیچ کانا ۳۴۶
کبست = هندوانه ابوجهل	
بکشم پس پروردم به تیمار	چو بر رستی کبست آوردیم بار ۳۶۲
کشفته = پژمرده	
یکی را خانه شادی کشفته	یکی را باغ پیروزی شکفته ۹۳
بریده باد بند از جان شهرو	کشفته باد خان و مان و پرو ۱۷۹
کنغالگی = روسپی گری فاحشگی	
که آنجا پیرو و برنا شاد خوارند	همه کنغالگی را جان سپارند ۵۴
کیمخت = ساغری ، پوست کفل اسب و خر که به نوعی خاص دباغت کنند	
بدانجا رفته هر کس خرمی را	چو دیبا کرده کیمخت زمی را ۳۵
گربز = حيله گر ، دانا ، هشیار ، دلیر	
جوابش داد مسادر گفت هرگز	دو دست خود نبرد هیچ گربز ۱۸۹
گست = زشت ، نازیبا	
اگر بر چرخ با این عادت گست	شوی ، گردد ستاره با تو همدست ۲۶۷

مست (با ضم حرف اول) = گله ، شکایت ، غم ، اندوه

من این مست گران را با که گویم من این بیداد را داد از که جویم ۲۷۲
نبهره = پول قلب ، ناسره ، دون ، فرومایه ، پوشیده ، پنهان
نه موبد جفت من بودی نه رامین
واشامه = معجر ، مقنعه ، سرانداز

از آن پس داد وی را نامه ویس
همان پیراهن و واشامه ویس ۴۱۸
ز دو زلفت مرا ده ییادگاری
ز واشامه مرا ده غمگساری ۴۵۴
دریده ماه پیکر جامه بر بر
فکنده لاله گون واشامه از سر ۴۷۵
ویوگ = عروس

درو خرم ویوگان و خسوران
عروسان ، دختران ، داماد ، پوران ۵۷
هال = آرامش ، سکون

مرا دیوانه پندارند و بی هال
که دیوانه چومن باشد به هر حال ۲۱۰
یشک = چهار دندان بزرگ پیشین سباع و بهائم
هنوز افتاده بد شاه جهانگیر
که خوک اورا بزد یشکی روان گیر ۵۱۹
یوبه = آرزو ، طمع ، اشتیاق

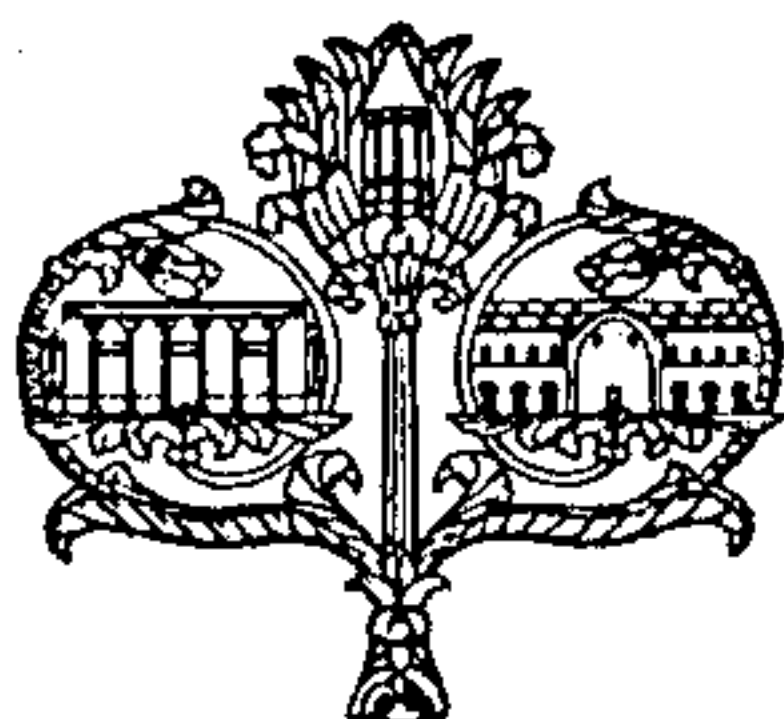
دل اندرتاب و جان دریوبه جفت
عزیزان با دل نالان همی گفت ۲۲۶
خروشان و نوان با یوبه جفت
ز بی صبری و دلتنگی همی گفت ۲۸۱
فتادش یوبه دیدار دلبر
چو آتش در دل و چون تیر در بر ۲۴۲

برخی از پندها و امثال و حکم ویس و رامین

که کس ملکت نیابد رایگانی ۱۱
که باشد آشنایی روشنایی ۲۵
تو کندی جوی و آبش دیگری برد ۶۱
مخور کر بخردی تیمار رفته ۱۰۴
سیاهی از شبه نتوان زدودن ۱۱۰
نه هر خر را به چوبی راند باید ۱۴۱
ترا دامن همی سوزد مرا جان ۲۴۶
تو شیر می چند نالی از شغالان ۳۰۵

نگر تا خویشتن را چه پسندی
به هر کس آن پسند از هوشمندی ۴۶۸
درخت آسان بود از بن بریدن
بریده باز نتوان روئیدن ۴۷۷
بکن نیکی و در دریاش انداز
که روزی گشته لولو یابیش باز ۵۲۳

پایان



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

در دربار شاهنشاه ایران

تألیف : انگلبرت کمپفر
ترجمه : کیکاووس جهاننداری
۲۴ + ۳۸۲ صفحه

کتاب « در باره شاهنشاه ایران » بخشی است از سفر نامه انگلبرت کمپفر . این جهانگرد و پزشک در کتاب خویش « به ذکر آنچه در مدت اقامت چهار ساله خود در ایران از خوب و بد دربار شاه شنیده » پرداخته است (ص ۵۷) . البته چهار سال برای شناختن کشوری - با توجه به وسایل رفت و آمد آن روز - کافی نمی‌تواند باشد و شاید به همین دلیل « کمپفر » به شرح « دربار شاهنشاه ایران » اکتفا کرده است .

از مقدمه پرفسور والتر هنیس چنین بر می‌آید که کمپفر طی بیست ماه اقامتش در اصفهان توانسته است از وقایعی که در آن سوی دیوار های کاخ جریان داشت ، سر در بیاورد . اما می‌دانیم هنگامیکه کمپفر در اصفهان می‌زیست دولت صفوی آخرین نفس هایش را میکشید و نمی‌توان مسائل مورد بحث در این کتاب را تعمیم داد و دربار های دیگر را نیز چنین دانست . از طرفی این مطلب را هم باید گفت که ، اگر چه کمپفر يك طرفه قضاوت کرده است اما نیمی از فساد دربار آن روز ایران را - لاقلاً - توانسته است به خوبی توصیف کند .

مثلاً کمپفر در باب « تمایل شاه سلیمان به شهوترانی » چنین داد سخن می‌دهد :

« ... عطش وی به گرد آوری طلا را زودتر می‌توان اطفاء کرد تا هوس او را بر اندام دلربای زنان . حکام اطراف و اکناف کشور برای وی رکابهای نقره ، پارچه های گرانبها ، اسب های اصیل ، قاطر و شتر می‌فرستند ، با وجود این همه متفق القولند که هدایای سالانه نایب شاه در شیروان که در مشرق قفقاز واقع است بیش از همه اینها مطبوع شاه قرار میگیرد .

این نایب به جای سایر هدایا زیبا ترین دختران و پسران را که جاسوسهایش در سرزمین چرکس ها ، داغستان و گرجستان کشف و جمع آوری می‌کنند برای شاه می‌فرستد ! این نایب در پیشه خود سخت کارگشته است و در کار یافتن زیبا ترین مخلوق خدا از هیچ مجاهدتی دریغ نمی‌ورزد . او خواجگان را به همه جا می‌فرستد که هر جا به آدمیزاد خوش

اندامی بر خوردند به نرمی یا به تطمیع یا بزور وی را جلب کنند و تقدیم ارباب خود دارند . . . (صفحات ۶۱ و ۶۲) اما از ستایش شاه نیز خود داری نمی‌کند : . . . در باریان مهربانی وی را در حین سخن گفتن ، و بیگانگان شوخ طبعی و سلام و تعارف مؤدبانه‌اش را می‌ستایند . با این خوش قلبی وی چنان مهر و محبت رعایا را به خود جلب کرده است که هر گاه وی - هر چند به ندرت چنین اتفاقی می‌افتد - چند هفته متوالی از حضور در مراسم عمومی خود داری ورزد و شك و تردیدی نسبت به سلامت و صحت او بوجود آید در بین مردم بیقاراری و آشفتگی ظاهر میگردد . . . (ص ۶۳) یا : « شاه به حق و عدالت بسیار اهمیت می‌دهد زیرا مردم نباید تصور کنند عظوفت وی از حد می‌گذرد و خلاف کاریها را نادیده می‌گیرد . . . » (ص ۶۶) و از این قبیل .

نمی‌گوئیم تمامی حرف‌های این مسافر آلمانی حقیقت دارد ، زیرا خود وی نیز می‌گوید « شنیده‌ام » و « شنیدن کی بود مانند دیدن » .

در آن قسمت‌ها که نویسنده خود شاهد ماجرائی بود حرفش را به تمامی می‌پذیریم با این فرض که هیچگونه تعمد و تعصبی در بیان مطالبش نداشته است ! اما در مسائل دینی و برخی مسائل دیگر گاه بحث‌هایی بی‌اساس پیش می‌کشد که آدمی را به خنده وامی‌دارد و در این قبیل موارد مترجم دانشمند در حاشیه اشتباهات کمپفر را اصلاح کرده است و گرنه شاید ما هم در باب برخی از مسائل دینی حرف‌های کمپفر را باور میکردیم !

کتاب « سرآغاز » ی دارد از مترجم و مقدمه‌ای از پرفسور والتر هنیس . پرفسور هنیس در مقدمه‌اش اطلاعات جالبی در باب جهانگردان آلمانی به ایران از قرن نهم هجری به بعد در اختیار خواننده می‌گذارد . در این مقدمه با سیر زندگی انگلبرت کمپفر نیز آشنا می‌شویم . والتر هنیس که سفرنامه کمپفر را از زبان لاتین به آلمانی، برگردانده، رنج بسیار متحمل شده است و ترجمه فارسی موجود از روی متن آلمانی - یعنی ترجمه هنیس - صورت گرفته است .



کتاب « در دربار شاهنشاه ایران » به شانزده فصل تقسیم می‌شود :

فصل نخستین « شاه ایران و دربار وی » نام دارد . در این فصل پس از مقدمه‌ای کوتاه درباره اقتدار شاه ، تقدس شاه ، مبرا بود فرمانروا از معاصی ، القاب شاه و وسعت ایران به اختصار بحث شده است . آنگاه نویسنده به صفویه می‌پردازد و مختصری در باب دربار صفوی قبل از تاجگذاری شاه سلیمان بحث می‌کند .

فصل دوم « تاجگذاری شاه سلیمان » نامیده شده است .

در فصل سوم « شخصیت شاه سلیمان » از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته است .

در فصل چهارم با وزیر اعظم و خصوصیات وی آشنا میشویم .

در فصل پنجم « قشون ایران و فرمانده آن » نظر نویسنده را جلب کرده است .

فصل ششم به « برجسته‌ترین کارکنان دربار که در مجالس حق نشستن دارند » ، اختصاص داده شده است .

با « مستوفی گری ممالك و مستوفی گری خاصه » در فصل هفتم آشنا می‌شویم .

بحث در باب « روحانیون و بقاع متبرکه » ، فصل هشتم کتاب را تشکیل میدهد . در

این بخش، اگرچه نویسنده اشتباهات بسیاری مرتکب می‌شود، اما بحثی که در باب «درویشی» در صفحه ۱۳۶ پیش می‌کشد، از خواندنی‌ترین قسمت‌های کتاب محسوب می‌شود تا جایی که در حاشیه صفحه ۱۳۸ کتاب، مترجم نیز حیران می‌ماند و چنین توضیح می‌دهد: «راجع به نام سلسله‌های دراویش این توضیح لازم است که چون نام بعضی از آنها در هیچ يك از مراجع به دست نیامده عیناً به برگرداندن ضبط «لاتین اکتفا شد» و این نشان می‌دهد که چه زود آداب و رسوم و حتی سلسله‌های دراویش فراموش می‌شوند، حال آنکه کتابهایی از این دست با تمامی عیوب، چنین حسنی را هم دارند.

در فصل نهم درباره «تأسیسات داخلی دربار و بیوتات سلطنتی» بحث شده است.

فصل دهم به «اداره ایالات و شهرها» اختصاص دارد.

در فصل یازدهم «خصوصیات مهم دربار ایران» آمده و اینکه زبان رایج در دربار، زبان ترکی بوده است. در همین فصل از انواع خط فارسی رایج در آن روزگاران بحثی خواندنی به میان آمده که افسوسی می‌ماند برای خواننده امروزی. خواننده جوان امروزی این خط‌ها را نمی‌شناسد و بسیاری مفاخر دیگر ملی را.

«اصفهان پایتخت ایران» در فصل دوازدهم کتاب توصیف شده است.

فصل سیزدهم به «کاخها و باغهای اصفهان» اختصاص دارد. در این فصل نویسنده پس از وصف باغ‌ها و کاخ‌ها به ستایش باغ‌های اصفهان می‌پردازد: «... می‌توان گفت که از نظر زیبایی بر باغ‌های تمام پادشاهان مشرق زمین برتری دارد. اما به هر تقدیر من آنها را با باغ‌های امرای مغرب زمین خودمان در يك ردیف نمی‌دانم زیرا باغ‌های ما هرگز از نظر جلال و ابهت به پای آنها نمی‌رسد و حتی من ادعا می‌کنم که هیچ کس مانند شاه و اسلافش در عرصه زمین باغ‌هایی به این زیبایی و نظم و ترتیب احداث نکرده است و از آنها نگاهداری نمی‌کند آنهم نه تنها در پایتخت بلکه حتی در دورافتاده‌ترین شهرها و نقاط...» (ص ۲۱۹)

در فصل چهاردهم از «حرمسرای شاه» سخن به میان آمده است.

فصل پانزدهم به «موکب شاه ایران» اختصاص دارد.

و در فصل شانزدهم «پذیرایی‌های رسمی دربار» به تفصیل شرح داده شده است. در

صفحه ۲۷۶ متن کتاب به پایان می‌رسد.

از صفحه ۲۷۹ تا ۳۶۷ کتاب تصاویر بسیار زیبایی به چاپ رسیده است. این تصاویر

شاید مربوط به متن اصلی باشد، حال آنکه کتاب حاضر بخشی از سفرنامه کمپفر را شامل می‌شود...



چند مورد که به نظر رسید لازم است درباره آنها حرف زده شود، در اینجا یادآوری

می‌کنم و مطلب را به پایان می‌برم.

کمپفر - نویسنده کتاب - چنانکه در مقدمه نیز اشاره شده، فقط فساد را تشریح

نمی‌کند بلکه گاهی به ستایش ایران نیز می‌خیزد. مثلاً آنجا که از حوزه‌های علمیه بحث

می‌کند، چنین می‌نویسد: «... از نظر شکوه و جلال و طرز ساختمان، مدارس ایرانی

سخت بر مدارس عالیّه ما برتری دارند. اما مشکلات مدارس و طرز تعلیم و تعلم این مدارس

را با اوضاع و احوال حاکم بر مدارس ما نمی‌توان قیاس کرد» (ص ۱۴۰) و همین‌طور در

قسمت درس و بحث : . . . در مدرسی که از طرف شاه وقف شده است حقوق مدرس به یکصد تومان (۱۷۰۰ تالر) بالغ می شود در سایر مدارس این حقوق کمتر و غالباً در حدود پنجاه تومان (۸۵۰ تالر) است ؛ ولی باید دانست که این حقوق درست در روز مقرر بدون کم و کاست تأدیه می شود . کاش در آلمان نیز به استادان ، این فروزندگان چراغ دانش چنین موهبتی ارزانی می شد ؛ (ص ۱۴۱) .

اما این را هم بگویم که مترجم دانشمند کتاب با اینکه بسیاری از سهوهای نویسنده را در حواشی اصلاح کرده توضیح می دهد که حدود یک صفحه از کتاب را حذف کرده است ، چرا ؟ به این دلیل که نظر نویسنده بی پایه و اهانت آمیز بود است ، همینطور در صفحه ۱۷۲ دو صفحه از متن را به خاطر بی اساس و عامیانه بودن مطلب . تصور می کنم مترجم می بایستی تمامی متن را ترجمه می کرد و آنگاه در حاشیه در باب بی اساس بودن مطالب توضیح می داد ، چنانکه در باب بسیاری از مطالب این کار را کرده است . از طرفی خواننده هوشیار به خوبی درمی یافت نویسنده تا چه اندازه در مطالعه اش دقت و وسواس به کار برده است .

مجله یغما - از نویسنده مقاله که کتاب را به دقت مطالعه و نظر خود را فرموده است امتنان داریم . نکته ای که باید افزود این است که این کتاب را کیکاوس جهاننداری رئیس کتابخانه مجلس سنا ترجمه کرده ، و جهاننداری استادی متبحر در زبان آلمانی است با توغل در زبان و ادب فارسی . از انجمن آثار ملی باید ممنون بود که جهاننداری را با سنگینی و وقار و تأملی که دارد به چنین خدمتی واداشته و امید است این بهره بخشی ادامه یابد .

یغما

مجله ماهانه ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر مؤسس ، حبیب نیانی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سر دبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : شاه آباد - خیابان ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : سی تومان - تك شماره سه تومان

در خارج : سه لیره انگلیسی

کتاب و مطبوعات

جشن دوهزار و پانصدمین سال

شاهنشاهی ایران

به مناسبت این جشن همایون کتاب ها و رساله هائی بسیار با ارزش با تصاویر رنگین و مطالب خوب انتشار یافته که تنظیم فهرست آنها نیز دشوار است . بعضی را یاد می کند :

- «سرزمین پادشاهان» کتاب مصور به زبان انگلیسی به اهتمام جناب محمد علی سمیعی معاون وزارت اطلاعات و رئیس کمیته امور اجتماعی همکاری عمران منطقه ای . این کتاب دارای تصاویر بسیار عالی رنگین و زنده است که نظیر آنرا نمیتوان پیدا کرد.
- «شاهنشاهی ایران» کتابی است که به اهتمام سفارت شاهنشاهی ایران در وین چاپ شده با تصاویر زیبا و مطالب تحقیقی از نویسندگان جهان .

● سرگذشت سازمان ها -

● گوشه ای از سیمای تاریخ ایران.

دو کتاب است از انتشارات وزارت علوم . معلوم است تألیفی را که وزارت علوم متصدی باشد و دانشمندانی چون غلامحسین صدری افشار بنویسند تا چه حد ارزش معنوی دارد .

● دورنمایی از فرهنگ و اثر جهانی آن.

تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه، و نیز کتابی در

دوازده مقاله بقلم دوازده تن از استادان؛ درباره شاهان مشهور ایران، از انتشارات مؤسسه عالی ادبیات و زبان های خارجی . به راهنمایی جناب محمد یزدانفر.

● رباعیات عمر خیام با ترجمه انگلیسی با کاغذ و چاپ اعلا از انتشارات مدرسه

عالی ترجمه با رسائلی دیگر به اهتمام جناب دکتر آریا نپور رئیس مدرسه .

● شماره مخصوص مجله بررسی های تاریخی با مقالات تحقیقی مستند.

● شماره مخصوص روزنامه آفتاب شرق خراسان با تصاویر و مطالب خوب.

● شماره مخصوص روزنامه خراسان با تصاویر و مطالب متنوع .

● شماره مخصوص روزنامه فرمان با تصویر رنگین و مندرجات مناسب .

● رساله هائی مصور به فارسی و انگلیسی و فرانسه از انتشارات وزارت فرهنگ و

هنر، و همچنین کتاب های تحقیقی و تاریخی .

● چند کتاب از شرکت ملی نفت ایران به اهتمام آقای امیر نویدی .

● متن لوحه کوروش به وسیله هواپیمائی ملی ایران ، و نیز مجله ها و رساله های متنوع با تصاویر عالی .

به مناسبت باید یاد کرد که هواپیمائی ایران در مدت چند روزه جشن چندان همت فرمود که موجب تعجب و حیرت همگان گشت .

هواپیماها به فاصله ای کمتر از نیم ساعت توقف ، همواره و بی انقطاع در شبانروز میهمانان کشورها و مدعوین خودی را با پذیرائی ها و مهربانی ها به مقصد و منزل می رساندند .

رموز نیک بختی

کتابی است ادبی که در تهذیب اخلاق بسیار سودمند است ، و از مؤلف دانشوری چون نصرالله شه روان مدیر کل آموزش و پرورش خراسان جز این انتظاری نبود که دانشجویان و دانش پژوهان جوان را که بمنزله فرزندان وی اند به راستی و درستی راهنمایی فرماید . دو هزار پند دارد که بی اغراق هر پند را از مثقالی زر ارزشی بیشتر است ، و باید گفت چاپ و کاغذ کتاب بسیار عالی است .

توفیق شه روان را در این گونه تألیفات از خداوند متعال خواستاریم .

نگین سخن

انتخاب و تنظیم نخبه آثار شعرا به نام « جنگ » (با ضم حرف اول) کاری است دقیق و دشوار که باید مؤلف همه دواوین شاعران را مطالعه کند و بهترین شعر را با ذوق سلیم برگزیند ، عبدالرفیع حقیقت که خود شاعری است دانا و با ذوق و لطیف طبع چنین خدمت ادبی را تعهد ؛ و کتابی به نام « نگین سخن » متضمن نخبه آثار شاعران از قرن سوم تا کنون تألیف فرموده است که از تألیفات ادبی ارجمندش باید دانست .

از این شاعر نویسنده و نویسنده شاعر تألیفاتی دیگر هم داریم ، چون تاریخ قومس ، تاریخ نهضت های فکری ایران ، تاریخ نهضت های ملی ایران ، تاریخ سمنان ، و جز این ها ...

توفیق آقای حقیقت را که با شور جوانی راهی بدین دشواری را می پیماید از خداوند تعالی خواستاریم .

عمران - آذربایجان غربی

- ۳ -

عمران شهری

در طول سه سال گذشته در شهرها و بخشهای آذربایجان غربی تعداد کثیری پروژه عمران شهری در راه تأمین رفاه بیشتر برای مردم شهرها و بخشها از محل اعتبارات سازمان برنامه بمرحله اتمام و بهره برداری رسیده است که ذکر اسامی و مشخصات جزئی آنها مستلزم وقت بیشتری است بهمین جهت در این جا اشاره بسیار کوتاهی به تعداد و هزینه تقریبی پروژه های عمده و بزرگ خواهیم کرد .

در طول سه سال گذشته جمعاً قریب ۱۲۰ پروژه بزرگ عمران شهری با هزینه تقریبی ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال در زمینه خانه سازی هتل سازی احداث و اسفالت خیابان تأمین آب آشامیدنی و لوله کشی - تأمین برق - احداث کشتارگاه - دبیرستان و دبستان مراکز درمانی و بهداشت - سالن های ورزشی و مراکز اداری بمرحله پایان و بهره برداری رسیده است - هدف اصلی در اجرای این برنامه ها عبارتست از تأمین نیازمندیهای مردم در زمینه هایی که اعتبارات محلی (شهرداریها) قادر با انجام امور لازم نبوده اند .

برق و روشنائی

از سال ۴۶ تا کنون میزان تولید برق در شهرهای مختلف آذربایجان غربی از ۹۹۳۰ کیلووات به ۲۱۰۰۰۰ کیلووات رسیده است، در تمام شهرها و بخشهای آذربایجان غربی از محل اعتبارات سازمان برنامه مولدها برق نصب شده و نیروی مناسب برای مصارف روشنائی و در بعضی شهرها برای مصارف صنعتی و کشاورزی وجود دارد .

طرح عظیم انتقال نیروی برق دور دریاچه رضائیه که با هزینه برآوردی ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال در حال اجراء است نیروی برقی با ولتاژ ۱۳۲ کیلووات که از توربین های سد ارس تولید می شود برای استفاده شهرهای آذربایجان غربی و شرقی

واقع در اطراف دریاچه منتقل می نماید و شهرهای خوی - شاهپور - رضائیه - نقده - مهاباد و میاندوآب در آذربایجان باختری و روستاهای محو ۳۰ کیلومتری شهرهای مذکور در آینده از این نیروی برق ارزان استفاده خواهند کرد ضمناً در آینده این نیرو از طریق تبریز به برق سراسری کشور متصل خواهد شد .

آبادانی روستاها

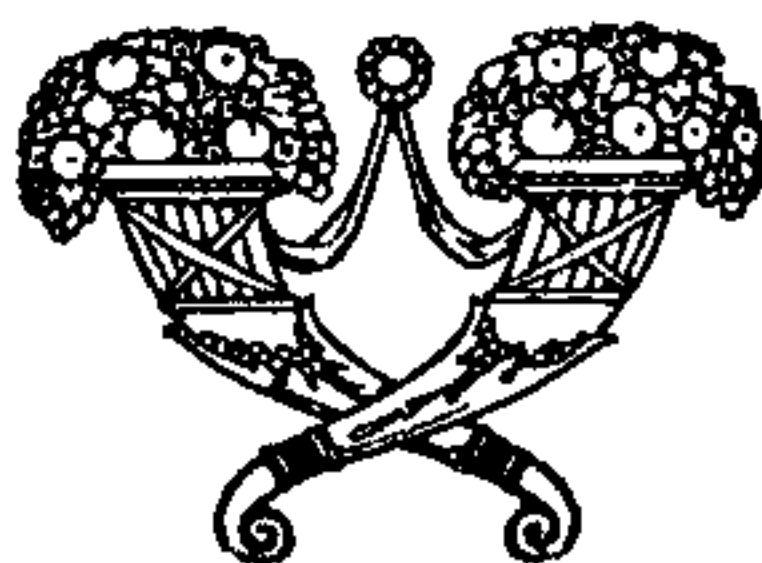
دوشادوش تحولات اجتماعی که در سایه برنامه ها مرفقی اصلاحات ارضی در روستاها صورت گرفته است، تأمین آسایش بیشتر روستائینان از نظر رفع نیازمندیهای ضروری مورد توجه بوده است و در اجرای این هدف در طول سه ساله اول برنامه چهارم در زمینه عمران روستاها پروژه های متعددی از محل وجوه سازمان برنامه در آذربایجان باختری اجراء شده است که خلاصه از طرحهای عمده آن ذیلا ذکر می شود .

۱- در ۸۰ قریه پروژه تأمین آب و لوله کشی با هزینه ۴۰۰۰۰۰۰۰ ریال اجراء شده و قریب ۶۵ هزار نفر از روستائینان از آب سالم بهره مند شده اند .

۲- ۵۷ باب بهداشتی در ۵۷ قریه با هزینه ۳۳۰۰۰۰۰۰ ریال ساخته شده و قریب ۴۰۰۰۰۰ نفر از روستائیان از مزایای آن بهره مند شده اند .

۳- ۴۴ باب دبستان تازه ساز احداث شده که مورد استفاده قریب الوقوع ۸۰۰۰ نفر از روستازادگان قرار گرفته است .

۴- ۲۱ درمانگاه روستائی مجهز با هزینه تقریبی ۳۰۰۰۰۰۰۰ ریال احداث شده که قریب سی هزار نفر از روستائیان از مزایای آن بهره مند خواهند شد .



کفش بلا تقدیم می کند

چکمه.... پاچین

بین دو نفر بود چنین گفت و شنید
از بهر خرید کفش خود در تردید
شخص دیگری گفتگوی آن دو شنید
گفتا بروید، کفش « بلا » بخرید
محمد امینی خوری

زیبا، مطابق آخرین مد پائیز



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن ۸۲۹۷۵۱ - ۸۲۹۷۵۲ - ۸۲۹۷۵۳ - ۸۲۹۷۵۴ - ۸۲۹۷۵۶
تهران

مدیر عامل ۸۲۵۶۳۳

مدیر فنی ۸۲۹۷۵۵

قسمت باربری ۸۲۹۷۵۷

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان:

آقای حسن کلباسی: تهران - سبزه میدان

تلفن ۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۷۰

دفتر بیمه پرویزی: تهران - خیابان روزولت

تلفن ۸۲۲۰۸۴ - ۸۲۲۰۸۵ - ۸۲۲۰۸۶

شادی نماینده بیمه: خیابان فردوسی - ساختمان امینی

تلفن ۳۱۲۲۶۹ - ۳۱۲۹۴۵

آقای مهران شاهگل‌دیان: خیابان سپهبد زاهدی شماره ۲۵۹

مقابل شعبه پست - تلفن ۸۲۹۷۷۷

دفتر بیمه پرویزی	شیراز	سرای زند
» » »	اهواز	فلکه ۲۴ متری
» » »	رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون	تهران	تلفن ۸۲۳۲۷۷
» لطف‌الله کمالی	»	۷۵۸۴۰۷ »
» رستم خردی	»	۸۲۴۱۷۷ - ۸۲۲۵۰۷ »



گفتگو از این دو عروسک نیست
بحث از «عروس» آسمانهاست
همه جا صحبت از «هَما» ست

«هَما» باشاهمال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپا ست.
با «هَما» پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول
دهران - دوها - دوی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران، هَما



